



مرکز تحقیقات اسلامی

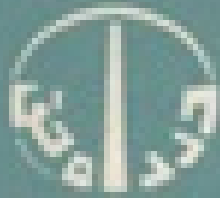
اصفهان

گامی



عزیزان
علیهم الصلوات
والتسلیمات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



شناخت شناسی

۵۹

نوشته: حبیب‌الله طاهری آکردی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناخت شناسی

نویسنده:

حبیب الله طاهری آکردی

ناشر چاپی:

موسسه در راه حق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	شناخت شناسی
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۹	آغاز
۱۰	مقدمه
۱۵	تعریف شناخت
۱۵	اهمیت شناخت:
۱۷	اهمیت شناخت در قرآن و حدیث:
۲۲	و اما از نظر احادیث:
۲۵	امکان شناخت از دیدگاه فلسفه:
۲۵	پیدایش سوفیسم در یونان:
۲۶	پیدایش فلسفه جزمی
۲۶	مکتب شکاکان
۲۹	شکاکان جدید
۳۴	امکان شناخت از دیدگاه مذهب:
۴۸	منابع شناخت:
۴۹	طبیعت
۵۱	عقل:
۵۲	قلب:
۵۲	دیدگاه قرآن:
۵۷	تاریخ:
۶۰	ابزار شناخت:
۶۱	حواس پنجگانه:

- ۶۲ قوه عاقله:
- ۶۶ تزکیه نفس:
- ۷۰ حقیقت چیست؟
- ۷۹ معیار شناخت:
- ۸۲ ویژگی های منطق ارسطویی:
- ۸۲ منطق جدید:
- ۸۴ چند ایراد بر منطق تجربی:
- ۸۹ «تقسیمات شناخت»
- ۸۹ الف: حضوری و حصولی:
- ۹۱ ب- تقسیم علم حصولی به تصور و تصدیق:
- ۹۳ ج- تقسیم تصورات به جزئی و کلی:
- ۹۴ ادراکات وهمی:
- ۹۴ اشاره
- ۹۵ ۲- تصورات کلی:
- ۹۷ موانع شناخت:
- ۹۷ اشاره
- ۹۷ الف: پیروی هوی و هوس:
- ۹۹ ب: عادات و سنت های نیاکان
- ۱۰۱ ج- خود باختگی در برابر بزرگان و قدرت ها:
- ۱۰۴ فهرست مطالب کتاب
- ۱۰۶ درباره مرکز

سرشناسه : طاهری، سید حبیب الله ، 1328 -

عنوان و نام پدیدآور : شناخت شناسی / نوشته حبیب الله طاهری آکردی .

مشخصات نشر : قم : موسسه در راه حق ، 1361 .

مشخصات ظاهری : [99] ص .

فروست : ... سری (م) فلسفی ؛ شماره (5) .

شابک : 65 ریال

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس .

موضوع : شناخت (فلسفه)

شناسه افزوده : موسسه در راه حق

رده بندی کنگره : BD168 / ف2ط2 1361

رده بندی دیویی : 121

شماره کتابشناسی ملی : م 79-8617

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم مرضیه محمدی سر پیری

ص: 1

اشاره

نام کتاب: شناخت شناسی

نام نویسنده: حبیب الله طاهری آکردی

لغت: فارسی

از سری: (م) فلسفی شماره (5)

شماره مسلسل: 59

نوع چاپ: افست

قطع: رقعی

تعداد صفحات: 104 صفحه

چاپ اول تعداد: 30000 جلد

چاپخانه: سلمان فارسی قم

حروفچینی: خود کار تهران

تاریخ نشر: مرداد ماه 1361 شمسی

ناشر: مؤسسه در راه حق قم

نشانی: قم - خیابان ارم کوچه آقازاده - تلفن 23759 ص - پ - 5 و 13

حق تجدید چاپ و اقتباس برای ناشر محفوظ است

ص: 2

بسمه تعالی

درباره ی شناخت کتاب های بسیاری تالیف شده است و هر کدام از دید خاصی به این مساله پرداخته و آن را بررسی کرده اند.

نویسنده محترم این کتاب که عضو کلاس «دال» این موسسه هستند تلاش فراوانی نموده اند تا مساله ی شناخت را در بعد وسیع تری مطرح نمایند.

امیدواریم تلاش ایشان برای نسل جوان سودمند باشد.

موسسه ی در راه حق

بخش نویسندگی و تحقیق

1361/3/2

ص: 3

مقدمه

بشر به حکم خواست فطری خویش، هر وقت و در هر جا مال و فرصتی برای تفکر یافته دربارهٔ نظام کلی عالم و آغاز و انجام آن به تفکر و اظهار نظر پرداخته است؛ تا آن جا که تاریخ نشان می دهد در بسیاری از نقاط مانند ایران، مصر، هند چین و یونان فلاسفه و متفکرین بزرگی ظهور کرده اند و نظریات گوناگونی ابراز داشته اند بدین ترتیب انسان این موجود متفکر و صاحب اندیشه از دورترین اعصار دربارهٔ اصل هستی و این که: (آیا در خارج از وجود انسان و ادراکات او موجودات دیگری هم تحقق دارند؟ یا هر چه هست انسان است و ادراکات او) اندیشیده است؛ و از این رهگذر دو مکتب «رنالیسم» و «سوفیسم» پدید آمده و «سوفیسم» در عصر جدید بصورت «ایدالیسم» جلوه گر شده است.

اختلاف و کشمکش صاحب نظران همواره بر سر موجودات خارج از وجود و ادراکات انسان بوده چرا که در اصل وجود و ادراکات نفسانی خود کسی شک و تردیدی ندارد و آن را با علم

حضور می یابد و جای بحث و ردّ و ایراد نیست (1)، و پس از آن که اندیشمندانی رئالیست شده و بوجود موجوداتی در خارج از وجود خود اعتراف کردند موضوع دیگری برای بحث و بررسی پیدا شد که آیا آن موجودات برای انسان قابل شناختند یا نه؟! در برابر این سؤال گروهی با قاطعیت تمام امکان شناخت موجودات را برای انسان اعلام نموده و فلسفه جزمی را بنا نهادند و دست های دیگر اظهار عجز کرده گفتند برای بشر شناختن موجودات خارج از وجود خود ممکن نیست زیرا شناخت برای بشر از دو طریق میسر است: 1- حواس، 2- عقل و خطای هر دو در بسیاری از موارد روشن و آشکار شده پس شناختی که از این راه ها بدست آید مورد اعتماد و اطمینان نیست؛ و بدین ترتیب مکتب

ص: 5

1- نسبتی هم که به «سوفیست ها» داده اند که آنان در مطلق وجود حتی در وجود خود شک و تردید می کردند یا حتی انکار می نمودند؛ دلیل محکمی ندارد و کتاب (لا وجود) یا (اندر عدم) که «گرگیاس» یکی از بزرگان سوفیست ها در رد فیلسوفان الیائی نوشته است نیز نمی تواند دلیلی بر این نسبت باشد؛ زیرا این کتاب بنا بر مقاصدی نوشته شده که مؤلف روی بعضی جهات نظر افراطی داده است و شاهد بر این مطلب آن که «پروتاگوراس» که او نیز یکی از بزرگان همین قوم است عبارت معروفی دارد که: (انسان مقیاس همه چیز است مقیاس هستی هر چه هست و مقیاس نیستی آن چه نیست). از این عبارت بخوبی می توان دریافت که آنان نظر ایده آلیست های جدید اروپا را داشته اند و می گفتند هر چه هست انسان است و ادراکات او. بنابراین آنان در موجودات خارج از وجود خود شک داشتند نه در مطلق هستی؛ و اگر کسی حتی در وجود و اندیشه خود هم تردید کند آن شخص از حالت اعتدال بیرون است آن چه می توان برایش وجه معقولی فرض کرد همان شک در خارج از وجود انسان است و پیرامون چنین شکی می توان بحث نمود والا- انسان وجود خود و ادراکات خود را با علم حضوری می یابد و آن جا دیگر جای شک و شبهه ای نیست مگر برای افراد مبتلا به امراض روانی، بدین جهت است که گفتیم بحث انسان بر سر موجودات خارج از وجود خود بوده است.

«سپتی سیسم» یا شکاکان بوجود آمد.

در میان کسانی هم که امکان شناخت را پذیرفته بودند باز اختلافاتی ظاهر شد؛ چه در منابع شناخت که آیا طبیعت است، یا تاریخ یا عقل یا قلب و یا همه این ها؟ و چه در ابزار شناخت که آیا تنها حواس است یا تنها تعقل یا تنها تزکیه نفس و یا همه این ها؟

پس از این مراحل نوبت به معیار شناخت می رسد که معیار آن چیست؟ زیرا بطلان بسیاری شناخت ها با گذشت زمان و کشفیات جدید آشکار می شد و بدین جهت درصدد برآمدند معیار و مقیاس صحیحی بدست آورند که اندیشه ها با آن سنجیده شود و میزان صحت و سقم آن ها روشن گردد؛ در این مورد نیز میان فلاسفه عقلی و تجربی اختلاف نظر است طرفداران منطق (ارسطویی) علم را معیار علم می دانند زیرا علوم را بدو دسته تقسیم می کنند علوم بدیهی و علوم نظری می گویند هر علم نظری باید به علم بدیهی برگردد و معیار سنجش همان علوم بدیهی هستند.

ولی طرفداران منطق تجربی عمل را معیار و مقیاس علم می دانند می گویند هر اندیشه ای که در میدان تجربه نتیجه مثبت داد شناخته می شود.

این قبیل کشمکش ها بر سر مسأله شناخت میان فلاسفه فراوان است و اصولاً همین بحث شناخت سراسر تاریخ دانشمندان اروپا را فرا گفته و تمام سعیشان بر این بوده که شناخت صحیحی بدست آورند و جهان را آن طور که هست بشناسند و در این زمینه کتاب های فراوان نوشته اند هر چند متأسفانه تاکنون

ص: 6

نتوانسته اند راه مشخصی ارائه دهند که در تمام جهات مفید باشد.

از آن جا که همه افراد بشر نسبت به هم مسئولند و کسی که بتواند قدمی بردارد و خصوصاً در زمینه علم و دانش خدمتی کند و دست دانش پژوهان را گرفته و قدمی بجلو ببرد، لازم است دریغ نرزد و به بشریت خدمت کند (هر چند خدمتی ناچیز زیرا لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) (1)، نگارنده بر آن شد که به قدر وسع خویش قدمی کوتاه بردارد و در زمینه شناخت مطالبی را برشته تحریر درآورد تا شاید برای دانش طلبان و روندگان راه علم و معرفت مفید افتد.

مسائلی که در این کتاب مورد بررسی قرار می گیرد بشرح ذیل است:

1- تعریف شناخت.

2- اهمیت شناخت.

3- امکان شناخت.

4- منابع شناخت.

5- ابزار شناخت

6- معیار شناخت .

7- تقسیمات شناخت.

8- موانع شناخت.

در خاتمه این تذکر لازم است که نگارنده درصدد بررسی شناخت تنها از دیدگاه فلسفه نبوده و شناخت بمعنای مطلق آگاهی را مورد بررسی قرار داده است اعم از فلسفی، علمی،

ص: 7

1- سوره بقره آیه 286.

عرفانی و اسلامی؛ هر چند مسأله شناخت چهره غالبش فلسفی است لذا در بیشتر موارد مسائل شناخت از دیدگاه آیات و روایات هم مورد بررسی و نظر اسلام مورد توجه قرار گرفته است و یا به نظریه عرفا در منابع و ابزار شناخت توجه شده است، بنابراین ایراد نگیرند که فلان مسأله مورد بررسی مسأله فلسفی نیست.

حییب الله طاهری

1361/1/25

ص: 8

تعریف شناخت

برخی گفته اند شناخت یعنی انعکاس جهان عینی در ذهن ولی عده ای معتقدند که همه چیز را با شناخت تعریف می کنند ولی خود شناخت را نمی توان تعریف کرد بلکه از قبیل امور عامه است که خود روشن است و احتیاج به تعریف ندارد زیرا شناخت یعنی آگاهی و آگاهی هم محتاج به تعریف نیست چون برای همه روشن است مثل وجود که مفهومی از اعراف اشیاء است و هر نوع تعریفی برای آن بشود تعریف صحیح تام العیاری نبوده و تعریفی اجمامی است و در این کتاب شناخت به همان مبنای بدیهی اش که عبارت از «مطلق آگاهی» است بکار می رود (اعم از آگاهی، فلسفی، علمی، عرفانی، اسلامی)

اهمیت شناخت:

امروز فلسفه های اجتماعی، مکتب ها، ایدئولوژی ها، ایسم ها، اهمیت فوق العاده دارند هر یک راهی را پیشنهاد می کنند حامیانی برای خود دارند و رقابت و نبرد سختی میان مکتب های گوناگون جریان دارد البته جنگ عقاید و افکار در قدیم هم بوده است ولی در گذشته افکار و عقاید از صحنه نظری محض خارج نمی شد و از طبقه خواص تجاوز نمی کرد، ولی امروزه چون فلسفه های اجتماعی پا به میان گذاشته اند بازار جنگ عقاید داغ تر و گرم تر است.

اما چرا مکتب ها و ایدئولوژی ها با هم متفاوتند؟

باید گفت علت اختلاف مکتب ها و ایدئولوژی ها جهان بینی های متفاوت است چون ایدئولوژی تکیه گاهش جهان بینی است و در

واقع ایدئولوژی زاده جهان بینی است.

ایدئولوژی: باید ها و نباید ها را مشخص می کند و برای رسیدن به هدف راه ارائه می دهد و می گوید چگونه باید بود و چگونه باید زیست و چگونه باید شد و چگونه باید ساخت، یعنی ایدئولوژی می گوید چگونه خود را و جامعه خود را بسازیم و می گوید این چنین باش و آن چنان زندگی کن و به این نحو هدف انتخاب نما.

چرا ایدئولوژی به ما این چنین دستور می دهد؟ چون جهان بینی به ما خبر می دهد که چه قانونی بر جامعه حکومت می کند و جامعه به سوی چه هدفی و جهتی حرکت می کند خلاصه هر طور که در جهان بینی فکر کردیم ایدئولوژی ناچار تابع همان جهان بینی است به تعبیر علمای قدیم ایدئولوژی حکمت عملی است جهان بینی حکمت نظری است حکمت عملی وابسته و مرتبط به حکمت نظری است.

سؤال می شود چرا جهان بینی ها متفاوت اند؟

چرا یکی مادی فکر می کند و دیگری الهی چرا یکی دلالتی ترتیب می دهد و جهان بینی مادی را بر او مترتب می کند و دیگری طور دیگر دلیل اقامه می نماید و به شکل دیگر نتیجه می گیرد؟

جواب آن روشن است؛ جهان بینی متفاوت ناشی از شناخت متفاوت است، این یکی راهی در شناخت جهان پیش گرفته و آن دیگر راهی دیگر را و هر کدام طبق شناخت شان جهان بینی پیدا می کنند و در نتیجه برای خود ایدئولوژی مشخصی را انتخاب

ص: 10

می‌کنند. البته یکی از این دو شناخت باطل است و دیگری صحیح و این جاست که مسئله معیار شناخت پیش می‌آید که بینیم کدام کدام شناخت است.

نتیجه کلام این است که مکتب‌ها و ایسم‌ها و ایدئولوژی‌ها همه ناشی از جهان بینی‌های متفاوتند و جهان بینی‌های متفاوت ناشی از شناخت‌ها و برداشت‌ها و تفسیرهای متفاوت از جهان است و در این جا اهمیت مسأله شناخت روشن می‌شود پس ما قبل از آن که به سراغ مکتب‌ها و جهان بینی‌ها برویم باید به مسئله شناخت پردازیم و شناخت شناس باشیم شناخت صحیح را از شناخت باطل تشخیص بدهیم تا بتوانیم مکتب صحیح را انتخاب کنیم. البته این مسئله شناخت شناسی و اهمیت آن از قدیم الایام فلسفه اسلامی مطرح بوده و همین طور در فلسفه غیر اسلامی حدود دو هزار سال از عمر آن می‌گذرد ولی امروزه بیشتر روی آن توجه می‌شود چون بازار مکتب‌ها و گرایش‌ها و ایسم‌ها داغ تر شده است.

اهمیت شناخت در قرآن و حدیث:

در قرآن مجید به این مسئله توجه کافی شده است و از دیدگاه قرآنی شناخت ظنی شناخت به حساب نمی‌آید و حتی شناخت حسی که يك شناخت سطحی است شناخت به حساب نیامده است بلکه امر به تفکر و تعقل و تدبّر شده است می‌گوید در هر مسئله با قاطعیت برخورد کنید و برای هر موضوعی دلیل و برهان اقامه نمایند تا در مسئله ای آگاهی قطعی پیدا نکرید نظر ندهید و نسبت به آن گرایش پیدا نکنید و شدیداً از پیروی ظن و گمان نهی نموده است.

ابتدا به چند آیه از قرآن که از تبعیت ظن و گمان نهی فرموده توجه می کنیم و سپس آیاتی که می گوید شناخت سطحی اعتبار ندارد بلکه شناخت ها باید عمیق و با تدبر و تفکر باشد اشاره خواهیم کرد:

(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) (1)

(از آن چه علم و اطمینان نداری پیروی مکن که (در فردای قیامت نزد خدا) چشم و گوش و دل همه آن ها مسئولند.)

(قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنَّ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (2)

(کافران قائل شدند که خدا فرزندی اتخاذ کرد او منزّه است و هم بی نیاز که هر چه در آسمان ها و زمین است همه ملک خداست و شما کافران و مشرکان بر قول خود هیچ دلیلی ندارید آیا بی دلیل و از روی جهالت نسبت به خدا چنین سخن می گوئید.)

(وَ مَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ) (3)

(و اکثر آنان مردم پیروی نمی کنند مگر از خیال و گمان باطل خود در صورتی که گمان و خیالات موهوم کسی را بی نیاز از

ص: 12

1- سورة الأسرا - آية 36.

2- سورة يونس - آية 68.

3- سورة يونس - آية 36.

حق نمی گرداند (و به علم و یقین نمی رساند).

(وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَا تُبَيِّنُ قُلُوبَهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَ كُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (1)

(و یهود گفتند هرگز به بهشت نرود جز طائفه یهود و نصارا این است نمونه آرزوهای شان بگو براین دعوا برهان آورید اگر راست می گوئید.)

و همین طور آیات بسیاری در قرآن به چشم می خورد که نهی از تبعیت ظن و گمان کرده می فرماید در عقائد و اعمالتان همیشه باید شناخت علمی و یقین داشته باشید ظن و گمان کافی نیست چون ظن اثبات حق نمی تواند بکند و همیشه با دلیل و برهان با مسائل برخورد نمائید.

و اینک آیاتی که ما را امر به تدبیر و تفکر و تعقل و نظر می نماید توجه می کنیم:

(أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَفْقَالُهَا) (2)

(آیا منافقان در آیات قرآن تفکر نمی کنند یا بر دل ها قفل های (جهل و نفاق) است.

(أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ) (3)

(آیا آنان فکر نکردند که صاحب آنان را (یعنی رسولی که خدا برهبری آنان فرستاده در کمال عقل و دانائی است) جنونی نیست او جز بیم دهنده ای آشکار نیست)

ص: 13

1- سوره بقره - آیه 111.

2- سوره محمد - آیه 24.

3- سوره اعراف - آیه 184.

(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا) (1)

(آنان که در حالت ایستاده و نشسته و خفتن خدا را یاد کنند و دائم فکر در خلقت آسمان و زمین کرده و گویند پروردگارا این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده ای.)

(وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا... فَأَقْصَصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (2)

(ای رسول من این حکایات را به خلق بگو باشد که به فکر آیند.)

(قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...) (3)

(در آسمان ها و زمین به چشم عقل نظر کنید و بنگرید تا چه بسیار آیات حق و دلایل توحید را مشاهده می کنید.)

(أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَىٰ الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، وَإِلَىٰ السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ، وَإِلَىٰ الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ، وَإِلَىٰ الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) (4)

(آیا در خلقت شتر نمی نگرند که چگونه خلق شده است، و به آسمان که چگونه رفیع آفریده شده است و به کوه ها که چگونه برافراشته شده است و بر زمین که چگونه گسترده شده است.)

ص: 14

1- سوره آل عمران - آیه 191.

2- سوره اعراف - آیه 176.

3- سوره یونس - آیه 101.

4- سوره غاشیة - آیات 17-20.

(قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (1)

(ای رسول بگو به مردم که در زمین سیر کنید و ببینید که خدا چگونه خلق را ایجاد کرده سپس نشاء آخرت را ایجاد خواهد کرد که خدا بر هر چیز تواناست.)

خلاصه حقائق باید آن چنان روشن شود که گویا در معرض دید قرار دارد و همه چیز برای او حاضر است.

(سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ...) (2)

(ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً هویدا و روشن می گردانیم تا ظاهر و آشکار شود که خدا حق است...)

حاصل سخن آن که آیات قرآن با کمال صراحت می گویند شناخت که پایه و اساس اعتقاد است باید عمیق و با تفکر و نظر و تدبّر در امور حاصل بشود و شناخت سطحی و صوری کافی نیست، چون اگر تجزیه و تحلیل عقلی و انتزاع حکم کلی از امور جزئی نشود حاصل مشاهدات و مدرکات ما بوسیله حواس امور جزئی هستند و امور جزئی از قدیم معروف است (لَأَكَّاسِبُ وَلَا مُكْتَسَبُ) و ارزش یقینی و علمی ندارند اگرچه حواس و مدرکات حس زیر بنای بسیاری از علوم هستند ولی باید در عقل

ص: 15

1- سورة عنكبوت - آیه 20.

2- سورة فصلت - آیه.

و فکر تجزیه و تحلیل شوند تا قواعد و ضوابط کلی بدست آید تا ارزش یقینی پیدا کنند چون قیاس و برهان از کلی به جزئی رسیدن است البته این قیاس کلی که مفید علم و یقین است از راه تجزیه و تحلیل و ترکیب و تجرید و تعمیم در ذهن و عقل حاصل می شود و این همان تفکر و نظر و تدبیر و تعقل است که در قرآن ما را به آن امر فرموده اند.

خلاصه نظر قرآن این است که تمام مسائل عقیدتی باید برهانی باشد و هر عقیده و گرایش باید با برهان و دلیل ثابت شده باشد نه آن که جنبه خیالی و وهمی به خود بگیرد و بدین جهت وقتی اهل کتاب بآن پندار باطل دل خوش کردند و معتقد بودند که تنها یهود و نصاری به بهشت خواهند رفت به پیغمبر دستور داده شده که از آن ها برهان بخواهد (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)

و اما از نظر احادیث:

در روایات ائمه معصومین علیها السلام در این زمینه مخصوصاً نسبت به منابع و ابزار شناخت سفارشات فراوان و دستورات مؤکد صادر شده است، و علم و دانش را غذای روح معرفی کرده اند، و فرموده اند همان طوری که نسبت به جسم تان کوشش می کنید که غذای مسموم وارد آن نشود نسبت به روحتان هم این اهمیت را بدهید بلکه دقیق تر و بیشتر و حتی امام علیه السلام با تعجب می فرمایند که مردم در غذای جسم شان کمال دقت را بخرج می دهند، اما به غذای روح شان هیچ گونه اهمیتی نداده، از هر جا و از هر منبعی که برسد با کمال میل تناول می کنند و باکی از مسموم شدن روح و

جانشان ندارند متأسفانه در دنیای امروز مبتلا به این درد بی درمان هستیم جوانان ما هر چه از هر منبعی و از هر رسانه ای از رسانه های دنیا برسد می پذیرند با آن که سرتا پا مسموم است و غالب انحرافات از عدم توجه کافی به این امر حاصل می شود لذا ائمه طاهرین علیهم السلام برای جلوگیری از این نوع انحرافات دستوراتی داده اند مخصوصاً در انتخاب استاد باید کمال دقت بشود تا بوسیله القائنات شیطانی خود شاگرد را گمراه نکند.

ما برای نمونه دو حدیث از دو امام بزرگوارمان نقل می کنیم، که در هر دوی آن ها امام علیه السلام از وضع مردم در تحصیل غذای روح شکوه و گلایه دارد که چرا مردم اهمیتی به این جهت نمی دهند.

1 - قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (مَالِي أَرَى النَّاسَ إِذَا قَرَّبَ إِلَيْهِمُ الطَّعَامَ لَيْلًا، تَكَلَّفُوا إِنَارَةَ الْمَصَابِيحِ لِيَبْصُرُوا مَا يَدْخُلُونَ بُطُونَهُمْ، وَلَا يَهْتَمُّونَ بِغَدَاءِ النَّفْسِ بِأَنْ يُنِيرُوا مَصَابِيحَ الْبَابِ بِهَمِّهِمْ بِالْعِلْمِ لِيَسْلَمُوا مِنْ لَوْا حَقِّ الْجَهَالَةِ وَالذُّنُوبِ مِنْ اعْتِقَادَاتِهِمْ وَأَعْمَالِهِمْ) (1)

(می بینم مردم را که اگر شبانه برای آنان غذا حاضر کنند به هر زحمتی که باشد چراغ روشن می کنند تا ببینند چه چیز وارد شکم شان می کنند اما همان مردم به غذای روح و جان شان اهمیتی نمی دهند و چراغ عقل شان را بوسیله علم روشن نمی کنند تا در اعتقادات و اعمال خود از پی آمد های جهالت و انحراف مصون بمانند)

ص: 17

2 - قَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَا كُوِّلَهُ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ فَيَجْنِبُ بَطْنَهُ مَا يُؤْذِيهِ وَيُودِعُ صَدْرَهُ مَا يُرْدِيهِ) (1)

(عجب دارم از کسی که روی ماکولات و غذا های جسمش کمال دقت را بخرج می دهد، اما برای غذای فکر و روحش فکر نکرده و اهمیتی نمی دهد شکمش را از غذای مسموم و ناراحت کننده حفظ می کند؟ سینه اش کند؟ اما در سینه اش می نهد آن چه که تباهاش می سازد.)

(غذای روح که امام علیه السلام این همه رویش تأکید دارد همان علم و دانش و شناخت است که در اسلام اهمیتی فراوان دارد.)

امکان شناخت:

همانطوری که در اول کتاب متذکر شدیم که بحث و بررسی ما تنها در شناخت فلسفی نیست بلکه در شناخت به معنای مطلق آگاهی است اعم از شناخت فلسفی، علمی، عرفانی، اسلامی. بدین جهت بخاطر اهمیت این موضوع (امکان شناخت) (2) ما آن را در دو بخش تا آن جا که این مختصر به ما اجازه دهد بررسی می کنیم در بخش اول از دیدگاه فلسفه و در بخش دوم از دیدگاه مذهب بینیم اصولاً مذاهب شناخت را برای انسان

ص: 18

1- سفینه البحارج 2 ص 84.

2- زیرا از ابتدای تاریخ فلسفه و علوم تا امروز تمام کشمکش ها و مباحثات و مبارزات روی همین موضوع بوده که اصولاً بشر قادر بر شناسائی این جهان هستی هست یا نه؟ عده ای منکر واقعايت شده و دسته ای قاطعانه امکان شناسائی را برای بشر اعلام کردند و بالأخره گروهی زانوی عجز بزمین زده و خود را از کشف حقائق عاجز دانستند.

ممکن می‌دانند یا نه؟ و در صورت امکان جایز و روا می‌دانند یا نه؟ ما دو مذهب بزرگ را مورد بررسی قرار می‌دهیم اسلام و مسیحیت و بعد مقایسه بین نظریه اسلام و مسیحیت و بالاخره بعقیده و نظر بعضی از فرق اسلامی که سخنی شبیه سخن کلیسا در قسمتی از معارف (شناخت خدا و اوصاف او) دارند نظری خواهیم کرد.

امکان شناخت از دیدگاه فلسفه:

بنظر می‌رسد با مراجعه به سیر تاریخی این بحث در قرون متمادی و توجه به عقائد دانشمندان مسئله مورد نظر روشن خواهد شد. لذا ما از چند قرن قبل از میلاد این موضوع را مورد توجه قرار می‌دهیم.

پیدایش سوفیسم در یونان:

در حدود قرن پنجم قبل از میلاد در یونان قدیم که در آن وقت دارای تمدنی عالی بوده و فلاسفه و دانشمندی بزرگ در آن سرزمین ظهور کرده بودند و مکاتب فلسفی گوناگونی را بوجود آورده بودند بواسطه حوادث چندی که از آن جمله است بروز عقائد و آراء گوناگون و متضاد در مسائل فلسفی و پیدایش نظریه‌های مختلف درباره توجیه جهان؛ عده‌ای از دانشمندان یکباره حیرت زده شدند و تمام ادراکات و آراء و عقائد بشری حتی بدیهیات اولیه را باطل و خیال محض دانستند و هیچ ارزشی برای فکر و ادراک قائل نشدند جهان معلومات را هیچ در هیچ دانستند و به این ترتیب مکتب سفسطه (سوفیسم) پدید آمد.

همان طوری که مشاهده می‌کنیم در این مکتب عالم و جهان جز خواب و خیالی بیش نیست چه برسد به شناخت آن چون اول

باید موضوع را ثابت کرد بعد درباره حکم آن بحث کرد.

پیدایش فلسفه جزمی

در مقابل مکتب (سوفیسم) و طرفدارانش سقراط و افلاطون و ارسطو قیام کردند و راه های مغلطه آنان را باز و ارزش معلومات را تثبیت نمودند و ثابت کردند که جهان معلومات هیچ در هیچ نیست و انسان نیروئی دارد که می تواند اشیاء را آن طور که در واقع و نفس الامر هستند در یابد و اگر انسان فکر خود را راست و درست راه ببرد می تواند به ادراک واقع و شناخت حقایق اشیاء نائل شود.

و حتی ارسطو منطق را که میزان و مقیاس درست فکر کردن است به این منظور تدوین نمود و در فن برهان منطق نتیجه برهان را (یقینی) یعنی ادراک مطابق با واقع دانست و برای تحصیل یقین بوسیله برهان بکار بردن محسوسات و معقولات هر دو را معتبر شمرد یعنی هم برای ادراک حسی و هم برای ادراک عقلی ارزشی یقینی قائل شد و پایه فلسفه جزمی (دگماتیسم) را به این وسیله استوار نمود. (1)

حاصل آن که در فلسفه جزمی هم برای عالم حقیقتی است و شناخت آن ممکن است آن هم شناخت قطعی بوسیله حس و عقل.

مکتب شکاکان

در همان زمان که فلسفه جزمی ارسطویی رائج شد مکتب

ص: 20

دیگری تأسیس شد که «سپتی سیسم» یا مکتب شگاکان خوانده شد.

پیروان این مکتب به عقیده خود راه وسطی را پیش گرفتند نه پیرو سوفسطائیان شدند که گفتند واقعیتی در ماوراء ذهن انسان اصلاً وجود ندارد و نه فلسفه جزمی را که مدعی بود به ادراک اشیاء آن طور که در واقع و نفس الامر هستند می توان نائل شد.

(پیرهون) مؤسس این مکتب حدود ده دلیل برای این مکتب اقامه کرده است که یکی از آن ها این است که می گویند انسان وسیله ای برای رسیدن به حقائق اشیاء که قابل اطمینان باشد ندارد حس و عقل هر دو خطا کنند و راه های منطقی که ارسطو برای مصونیت از خطا باز نموده کافی نیست راه صحیح برای انسان در جمیع مسائل توقف و خودداری از رأی جزمی است حتی مسائل ریاضی از قبیل حساب و هندسه را نیز باید بعنوان احتمال پذیرفت و با تردید تلقی نمود.

دیگر از دلایل ده گانه پیرهون (تأثیر و دخالت شرائط زمانی و مکانی و کیفیت ساختمان قوای ادراکی شخص ادراک کننده است.) و همین را دلیل بر نفی ارزش یقینی ادراکات می دانست و ثابت نمود که ادراکات ما نسبت به اشیاء بستگی دارد بیک سلسله عوامل خارجی و یک سلسله عوامل داخلی و با تغییر آن عوامل تغییر می کند پس ما نباید بگوئیم اشیاء را آن گونه که واقع و نفس الامر هستند درک می کنیم بلکه باید بگوئیم آن ها را آن گونه که وضع ساختمان قوای ادراکی ما در تحت تأثیر شرائط مخصوص می کند ادراک می کنیم، اما حقیقت چیست نمی دانیم.

ص: 21

فلسفه شکاکان در مقابل فلسفه جزمی از این جا پایه گذاری شده است (1) (پیروان این مکتب در یونان و بعد در حوزه اسکندریه زیاد بوده اند و تا چند قرن بعد از میلاد مسیح علیه السلام این مکتب ادامه داشت) حاصل آن که فلاسفه که به واقعیت جهان معلومات معتقد بودند به دو دسته متمایز تقسیم شدند.

اول همان جزمیون یا یقینیون هستند که تحصیل علم مطابق با واقع را ممکن می دانند یعنی ذهن انسان را دارای خاصیتی می دانند که می تواند اشیاء را آن طور که هستند درک کند و به یک سلسله قواعد منطقی قائلند که رعایت کامل آن ذهن را از خطا حفظ می کند.

دوم شکاکان که آن خاصیت مزبور را نفی می کنند و در حقیقت بودن معلومات بشری تردید می کنند.

پس معلوم شد که شکاکان می گویند شناخت امکان ندارد و منکر شناختند.

مسلم در این دو نظریه نظریه (جزمیون) حق است و نظریه شکاکان باطل است چون این ها می گفتند ابزار شناخت یا حس است و یا عقل هر کدام که باشند اشتباه می کنند و برای هر حس حتی باصره چند نوع خطا شمردند و استدلال های عقلی علماء هم خیلی از اوقات خطا می کند پس ما از کجا اطمینان پیدا کنیم که این شناخت ما صحیح است؟

جوابش این است که: همین که می گویند حواس خطا می کنند و با استدلال های عقلی باطل از کار در می آیند می پرسیم آیا به این

ص: 22

مطلب یقین دارید یا در همین جا هم شک دارید؟ مسلّم این حرف را با یقین می گوئید مثلاً چشم شما که انسان را دو سر و چهار چشم می بیند شما می دانید که این اشتباه است و عیبی در چشم شما وجود دارد که یک را دو می بیند نه آن که انسان دو سر داشته باشد پس خطا را با یقینت پی بردی والاّ از کجا می گوئید که چشم اشتباه کرده است.

پس شناخت امکان دارد چون همین که می گوئید حواس خطا می کند و استدلال عقلی اشتباه از آب در می آید خود همین یک نوع شناخت است چون انسان تا به حقیقت نرسد و شناخت پیدا نکند نمی تواند بگوید که عقلم یا حواسم اشتباه کرده است.

پس نباید از اوّل منکر مطلق شناخت شد بلکه باید گفت بعضی از شناخت ها غلط و خطا از کار در می آیند و بعضی ها هم صحیح بنابراین باید پی یک معیاری گشت که با آن معیار بین شناخت صحیح و غلط فرق قائل شد و شناخت صحیح را از غلط تشخیص داد. لذا ارسطو علم منطقی را به خاطر همین معیار صحیح و معیّب وضع کرد تا مردم مدرکاتشان را با آن بسنجند و صحیح را از غلط تشخیص دهند و ذهن و فکرشان را از خطا باز دارند.

(قانونُ آلّی یقی رعایتهُ = عَنْ خَطَاءِ الْفِكْرِ وَ هَذَا غَايَتُهُ) حکیم سبزواری.

شکاکان جدید

از بیانات گذشته ما روشن شد که شکاکان در مقابل جزمیون شناخت را ناممکن می دانستند ولی طرفداران این مکتب پس از چهار قرن بعد از میلاد منقرض شدند، و پس از آن فلاسفه از آن فلاسفه چه در

اروپا و چه در میان مسلمین بر اساس مسلک جزم و یقین قضاوت می کردند و هیچ کس در قدر و ارزش ادراکات تردید نمی کرد تا آن که از قرن شانزدهم به بعد حوادثی در اروپا پدید آمد و تحولاتی در جهان دانش رخ داد که مسئله ارزش معلومات و شناخت دوباره مورد توجه قرار گرفت.

در تحوّل جدید اروپا در فلکیات و قسمت های مختلف طبیعیات مطالبی که هزار ها سال مورد قبول و تسلیم قاطبه دانشمندان جهان بود و خلاف آن ها در ذهن احدی خطور نمی کرد یکباره بطلان نشان مسلّم گشت و این امر سبب شد که علوم ارزش و اعتبار سابق خود را از دست دادند و گوشه ای از عجز بشر برای رسیدن به واقع آشکار شد.

تقریباً همان وضعی که در یونان باستان در قرن پنجم قبل از میلاد موجب شد که عده ای از دانشمندان آن سرزمین از علم به کلی سلب اعتماد کنند و راه سفسطه را پیش بگیرند، در قرون جدید در اروپا تجدید شد و چنان که می دانیم ایده آلیست هائی مانند (برکلی) و (شوپنهاور) در اروپا پیدا شدند که آراء شان نظیر آراء (پروتاغوراس) و (گورگیاس) از سوفسطائیان یونان قدیم است. و مسلک ها و طریقه هائی در باب ارزش معلومات پدید آمد که نتیجتاً منتهی به مسلک شکاکان پیرهونی می شود مانند مسلک نسبیون جدید و مسلک کریتی سیسم و ماتریالیسم دیالیک تیک.

همین امر موجب شد که در قرن اخیر فلسفه اروپا بر محور مسائل مربوط به (علم) دور بزند و دانشمندان تحقیقات مختلفی در این باب بنمایند و می توان گفت در دوره جدید اعتقاد ارزش مطلق معلومات به نحوی که در قدیم معمول بوده به کلی

دکارت و پیروانش که آن‌ها را (کارترین) می‌گویند اگرچه به پیروی از ارسطو مکتب جزم را اختیار کردند ولی با این تفاوت که ارسطو و پیروانش محسوسات و معقولات هر دو را معتبر و محصل یقین می‌دانستند و در منطق ارسطو در باب برهان استعمال معقولات و محسوسات هر دو جایز شمرده شده است، ولی دکارت تنها معقولات را محصل یقین می‌داند و محسوسات و تجربیات را تنها دارای ارزش عملی می‌داند.

(دکارت) برخلاف ارسطو در منطقی که خودش در مقابل منطق ارسطو وضع کرده تنها به معقولات اعتماد می‌کند و از تجربیات نامی نمی‌برد و با آن که به تجربه حسی اهمیت داد و خود تا اندازه‌ای اهل تجربه بود آن را تنها وسیله ارتباط انسان با خارج برای استفاده در زندگی مفید می‌دانسته نه برای کشف حقیقت.

وی (بنا به نقل فروغی در سیر حکمت) می‌گوید (مفهوماتی که از خارج به وسیله حواس پنجگانه وارد ذهن می‌شوند نمی‌توانیم نامی بتوانیم مطمئن باشیم که مصداق حقیقی در خارج دارند و اگر هم داشته باشند یقین نیست که صورت موجود در ذهن با امر خارجی مطابقت دارد.)

باز دکارت از احوال جسم فقط شکل بعد و حرکت را که بعقیده او این‌ها معقول و فطری هستند و از راه حس بدست نیامده‌اند (حقیقی) می‌داند اما سایر حالات جسم را که خواص

ص: 25

ثانویه می نامد یک سلسله صور ذهنی می داند که در نتیجه یک سلسله حرکات مادی خارجی و ارتباط انسان با خارج و ذهن پدید می آید مانند رنگ و طعم و بو و غیره، وی گفته است (بعد و حرکت را به من بدهید جهان را می سازم).

و عده ای از فلاسفه که بعد از دکارت آمده اند اجمالاً عقیده دکارت را در باب محسوسات و این که محسوسات حقائق نیستند پذیرفتند. دکارت و تابعین او را از این جهت که به معقولات غیر مستند به حس قائل هستند عقلیون می خوانند خلاصه عقلیون عقیده شان این است که معقولات ارزش یقینی و معرفتی دارند اما محسوسات تنها دارای ارزش عملی می باشند.

در مقابل عقلیون دسته دیگری به سر دستگی (ژان لاک) انگلیسی هستند که آن ها را (حسیون) می خوانند این ها اگر چه در موضوع فطریات با عقلیون مخالفند و همین اختلاف نظر آن ها را از یکدیگر متمایز کرده و موجب جدال ها و تألیف کتاب ها از طرف هر یک برای اثبات نظریه مخالف شده، اما در نفی ارزش محسوسات عقیده دکارت را که سر دسته عقلیون است قبول دارند و عقیده شان هم مثل عقلیون بر این است که محسوسات ارزش نظری و شناختی نخواهند داشت بلکه ارزش علمی دارند چون ژان لاک می گوید (منکر موجودات محسوس شدن چندان معقول نیست و البته یقین بر آن ها مانند یقین بر معلومات وجدانی «آن چیز هائی که ذهن بی واسطه نسبت میان موضوع و محمول را تصدیق می کند علم نفس به وجود خود و این که سه با یک و دو برابر است و این که مثلث غیر از مربع است» و معلومات تعقلی نیست و از نظر علمی و فلسفی می توان آن ها را در زمره گمان ها و

پندار ها به شمار آورد ولی در امور زندگی دنیوی البته باید به حقیقت محسوسات یقین داشت). (1)

در میان علمای اسلامی کسی که مکتب خود را از شك شروع کرده (غزالی) بود کار غزالی شبیه کار معروف دکارت است چون دکارت و غزالی عقیده دارند که کارشان را از شك شروع کردند و به یقین رسیدند ولی دیگران از شك شروع کردند ولی در همان شك شان باقی ماندند.

غزالی وقتی خواست علم خود را شروع کند در همه چیز شك کرد گفت من که در این جا نشسته ام کتاب و قلم در دستم است و بیرون خانه حیاط است و آن در و دیوار است، در این ها که شك ندارم این ها دیگر یقین هستند، پس یقیناتی وجود دارد.

باز به خودش جواب داد و در جوابش لغزید که احتمال نمی دهی در خواب باشی؟ چون چقدر از وقت ها در خواب دیدی که کتاب می نویسی و یا رفیقت را می بینی که ترا مشاهده می کند و یا غذای لذیذ می خوری ولی وقتی از خواب بیدار شدی دیدی

حالا همه اش خواب و خیال است حالا هیچ احتمال نمی دهی همین ها را که تو یقین می دانی همه اش خواب باشد و خیال نهایت يك خواب بزرگ تر.

به قول شاعر که از زبان فقیری می گوید: (شعر)

شبی در خواب می دیدم لباس تازه ای دارم *** میان رختخواب گرم و نرم آوازه ای دارم

میان جیب هایم پول بی اندازه ای دارم *** شدم بیدار و دیدم باز عریان جمله اعضايم

ص: 27

حالا از کجا که تمام تولد و رشد و تحصیل و زندگی من همه اش خواب و خیال نباشد که یک دفعه بیدار شوم و ببینم همه اش خواب بود و خیال.

البته معنی از شک شروع کردن همین است که انسان در همه چیز شک کند و بعد همه چیز را با دلیل و برهان ثابت کند در نتیجه تحصیل یقین نماید.

خلاصه همه این ها نشان می دهد که بشر در مسئله شناخت در سر بزنگاهی واقع شده است که خروجش کار آسانی نیست.

دکارت هم معتقد است از شک شروع کرده و به یقین رسیده است.

امکان شناخت از دیدگاه مذهب:

پس از آن که مسئله شناخت را از دیدگاه فلسفه مورد بررسی قرار دادیم اینک می خواهیم به ببینم از دیدگاه اسلام شناخت جهان طبیعت و ماوراء آن برای بشر میسر است یا نه؟ و در صورت امکان آیا از دیدگاه اسلام برای انسان جایز و رواست که در این گونه مسائل وارد شود و جهان طبیعت و ماوراء آن را مورد مطالعه قرار دهد؟ یا نه بلکه از طرف شرع از این کار منع شده کما آن که در تورات چنین منعی به چشم می خورد.

البته می دانیم نظر اسلام را باید در قرآن و سنت جستجو کرد قرآن و سنت هم مسائل را این گونه مطرح نمی کنند، ما باید از لابلای آیات و مسائلی که در این زمینه ها مطرح می شود نظر اسلام را بدست آوریم و بخوبی هم می توان به دست آورد.

ما قبل از آن که به نظر به اسلام پردازیم، خوب است سری به کتاب مقدس و کلیسا بزنیم نظر مذهب مسیح و مجریان آن

مذهب را بدست آوریم و سپس نظر اسلام را مورد مطالعه قرار داده مقایسه کنیم آن وقت است که معلوم می شود دانشمندان اروپا چرا از مذهب گریزان بودند و در واقع از چه مذهبی؟ و معلوم می شود اگر یک مذهب صحیحی به آنان عرضه می شد هیچ گاه چنان قضاوتی را که روی مذهب کرده اند نمی کردند و آن مثل معروف در اروپا رائج نمی شد که (اگر انسان سقراطی باشد گرسنه و مفلوک و متروک از جامعه و ممنوع از بهشت بهتر است از این که خوکی باشد فربه در بهشت برین) و یکسره از دین نمی بریدند البته این گونه قضاوت ها عکس العمل شعار جدائی دین از علم و دانش است که به آنان گفته می شد اگر می خواهی دارای دین و مذهب باشی و بنده خالص خدا و در نتیجه در بهشت در نعمت های الهی غوطه ور باشی باید چشم بسته کورکورانه مطیع و منقاد کلیسا باشی و اگر دنبال علم و دانش رفتی و کاشفی یا مخترعی بودی از خدا و دین جدا و دین جدا گشته در دوزخ به عذاب الهی مبتلا خواهی شد و عملاً هم تفتیش عقائد و تکفیر دانشمندان از ناحیه کلیسا رائج بوده در یک چنین حالتی و در برابر چنان مذهبی جا داشت که دانشمندان یک جا دست از دین و مذهب بکشند و بگویند. (سقراط در جهنم بهتر از خوک در بهشت است).

لازم به تذکر است تا آن جا که تاریخ نشان می دهد کلیسا و رهبران آن در خدمت استعمارگران بودند تفتیش عقائد و تکفیر دانشمندان بیشتر جنبه سیاسی داشت. تا مذهبی نهایت دستورات مذهبی تحریف شده در کتاب مقدس هم در این زمینه

می توانست در انظار عموم برای توجیه اعمال رهبران کلیسا پشتوانه محکمی باشد و برای فرو نشانیدن خشم ملت کافی بود که آیه ای از تورات بخوانند و استعمارگران از این آیات تحریف شده در کتاب مقدس (که ذیلاً به آن ها اشاره خواهد شد) کمال استفاده را کردند و شاید هیچ نوع تحریفی باندازه این تحریفی که در چند آیه از تورات واقع شده به عالم بشریت خسارت و ضرر وارد نکرده باشد و آن داستان حضرت آدم علیه السلام و همسرش در بهشت است که به آنان گفته شد از تمام میوه های بهشتی می توانید استفاده کنید جز از یک میوه از یک درخت نهی شده که نزدیکیش نرود این اصل داستان است بحث در شجره منهیّه است که این درخت ممنوع چه بوده است؟ ممکن است میوه ممنوعه به جنبه حیوانیت انسان مربوط بوده نه به جنبه انسانیت او، یعنی امری از مقوله شهوت و حرص و حسد و طمع بوده چنان که ظاهر بعضی احادیث همین است یعنی به درخت گندم از جهت حرص و حسد و طمع نزدیک نشوید که موجب خروج شما از بهشت و موجب تعب و مشقت و ظلم به خود و معصیت ربّ و گمراهی می شود و این دستور خداوند پس از شناخت حضرت آدم و تعلیم اسماء بود و این ادعای ما از آیات 35 و 36 (بقره) و 19 - 23 (اعراف) و 117 - 121 (طه) روشن می شود حاصل آن که این میوه ممنوعه و این شجره منهیّه ربطی به نهی از معارف و شناخت و انسانیت انسان ندارد.

اما تورات در سفر پیدایش باب دوم و سوم این شجره منهیّه را مربوط به جنبه انسانیت و معارف حضرت آدم دانسته و می گوید این درخت مربوط به اعتلای آدم بود اعتلای آدم بود نه به جنبه به جنیه انحطاط و

حیوانیت او، در بهشت دو نوع کمال بود که خدا نمی خواست حضرت آدم علیه السلام به آن دو کمال برسد:

1- کمال معرفت و شناخت نیک و بد.

2- کمال جاودانگی و مسئله حیات ابدی بود که خداوند از هر دو کمال نسبت به آدم دریغ فرمود ولی آدم معصیت کرد و از درخت معرفت خورد و چشمش باز شد، خداوند به فرشتگان دستور داد که هر چه زودتر آدم را از بهشت بیرون کنید که مبادا از درخت حیات جاودانه هم بخورد و مزاحم ما بشود.

اینک متن عبارت تورات را نقل می کنیم تا خوانندگان گرامی خود روی گفته قرآن و تورات کنونی مقایسه کنند.

(خداوند آدم را امر فرموده گفت: از همه درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن بخوری هر آینه خواهی مرد.) (1)

(مار به زن گفت: هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز می شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش نما و درختی دلپذیر دانش افزا پس میوه اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد، آن گاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند.) (2)

خداوند گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده است اینک مبادا دست خود دراز کند و

ص: 31

1- کتاب مقدس ص 3 باب دوم عدد 17-18.

2- کتاب مقدس باب سوم ص 4 عدد 8-5.

از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند پس خداوند او را از باغ عدن بیرون کرد. (1)

طبق این بند های کتاب مقدس بشر باید یکی از دو راه را انتخاب نماید یا در جهل نادانی بماند تا به بهشت راه پیدا کند و یا دنبال علم و دانش رود ولی راه جهنم را در پیش گرفته در زمره جهنمی ها باشد یعنی بهشت مال جهال است و شناخت نیک و بد با بهشت نمی سازد و بهترین نمونه حضرت ابوالبشر است که وقتی از درخت معرفت خورد از بهشت اخراجش کردند در این صورت اگر رهبران کلیسا خود جزء عمال استعمار باشند که استعمار هیچ وقت نمی خواهد مردم درس بخوانند و چیز بفهمند با پشتوانه چنین مطالبی معلوم است که با دانشمندان چه خواهند کرد، و دانشمندان هم پس از گذشت زمان و صبر فراوان طاقتشان طاق شده چاره ای جز جدائی از مذهب ندیدند این جاست که وقتی ملحدی مثل مارکس اعلان بی خدائی می کند در مدت کوتاهی قشر عظیمی از مردم جهان با و گرایش پیدا می واقع این گرایش عکس العملی در برابر کار های رهبران کلیسا است چون دانشمندان اروپا از مذهب جز مسیحیت و از رهبران مذهبی جز پاپ و کشیش نمی شناختند.

البته از تورات استفاده می شود که شناخت برای انسان است چون طبق نقل تورات کنونی آدم علیه السلام وقتی از درخت معرفت خورد چشمانش روشن شد نهایت می گویند خدا اجازه تحصیل دانش را به انسان نداده است و دنبال شناخت رفتن معصیت خدا

ص: 32

بحساب می آید آن هم معصیتی که موجب کفر خواهد شد بدین جهت دانشمندان را تکفیر می کردند و معصیتی که کمترین عقوبت آن اخراج از بهشت است. هر انسان عاقلی اگر دقت در این کلمات نماید علاوه بر ایرادات توحیدی (که خدا می ترسد حضرت آدم از درخت حیات هم بخورد و مثل خدا شود) به تحریف این تورات به سادگی پی می برد بخاطر همین تحریف ضربه بزرگی به جامعه انسانی وارد شده است. این تحریف با نقشه های استعمار در دست رهبران کلیسا هماهنگ شده دوران قرون وسطی را بوجود آورده است.

اما شناخت از دیدگاه اسلام:

پس از بررسی دیدگاه مذهب مسیح و رهبران کلیسا با نگرشی بنظریه اسلام اهمیت دیدگاه اسلام روشن می شود. و معلوم می شود که اگر مذهبی مثل اسلام بدانشمندان عرضه می شد هیچگاه آنان از مذهب نمی بریدند چون می دانیم شناخت نه تنها در اسلام ممکن شناخته شده و نه تنها تحصیل شناخت معصیت نیست بلکه از اهم امور و از کمالات انسانی بحساب آمده است زیرا از دیدگاه اسلام معارف و شناخت، نه زمین می شناسد و نه زمان و نه حدّ و مرز در زمین، (أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ) یعنی اگر تحصیل معارف نیاز به طی طریق دارد ولو تا دورترین نقاط عالم که آن روز چین را می دانستند، لازم است طی طریق نماید و کسب علم و دانش کند و از نظر زمان (أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ) که معنایش (ز گهواره تا گور دانش بجوی) و یا آن که قرآن از زبان موسی علیه السلام می گوید

ص: 33

(أَوْ أَمْضِي حُقْبًا) (1) (من برای فرا گرفتن علم از آن معلم الهی ولو آن که هشتاد سال راه بروم می کوشم تا به سراغ علم بروم و معلمم را پیدا کنم. «دوران 80 ساله را که عمر معمولی انسان ها است حقب می گویند.»)

و از نظر حدّ و مرز علم یعنی تا چه مقدار علم لازم است و برای انسان بس است که دیگر بگوید کافی است در اسلام مرزی برای علم نیست زیرا وقتی به رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و اله و سلم دستور می دهند که (قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) (2) (بگو خدا یا بر علمم بیفزای) دیگر برای مردم عادی مطلب روشن است.

و اما نسبت به داستان آدم علیه السلام که در کتاب مقدس آن چنان تحریف شده ذکر می شود (البته می دانیم که تورات اصلی از این گونه طرّحات مبرّاست) در قرآن درست بعکس آن بیان می شود زیرا قبل از آن که حضرت آدم علیه السلام به بهشت رود خداوند به او تعلیم اسماء فرموده است (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) (3) (همه چیز را خداوند به آدم تعلیم داد) که امام صادق علیه السلام می فرماید حتی این پوست زیر پای مرا خداوند بآدم نشان داد و او شناخت.

و اصولاً یکی از رموز و فلسفه های داستان آدم همین شناخت امکان شناخت است به قول استاد شهید مرتضی مطهری رحمة الله علیه (فرزند آدم بودن مساوی با شناسا بودن است،

ص: 34

1- سوره كهف آیه 60.

2- سوره طه آیه 114.

3- سوره بقره آیه 31.

انسان یعنی بچه شناخت.)

و شاید بتوان علت سجده ملائکه را نسبت به آدم علیه السلام همان شناخت آدم به حساب آورد با مراجعه به آیات 30 تا 34 سوره بقره 30 بقره این حقیقت روشن می شود زیرا در تعلیم اسماء آدم علیه السلام شایستگی آن را داشت و لیاقت خود را نشان داد ولی ملائکه نتوانستند و زانوی عجز به زمین زدند و فریاد (لَاعِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا) (1) را سر دادند.

علاوه بر این در قرآن مجید به آیات زیادی بر می خوریم بنی آدم را دعوت به مطالعه در جهان طبیعت و ماوراء آن کرده و امر به تفکر و تدبّر نموده است که ما قسمتی از آن آیات را قبلاً در ضمن بحث اهمیت شناخت از دیدگاه اسلام ذکر کردیم

(قُلِ انظُرُوا ماذا فى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (2)

(در آسمان ها و زمین با چشم عقل نظر کنید.)

(وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ) (3)

(و هم در نفوس خود شما مردم آیا در خود به چشم بصیرت نمی نگرید)

(فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ) (4)

(انسان مغرور در بدو خلقت خود بنگرد که از چه آفریده شده است)

ص: 35

1- سوره بقره آیه 32.

2- سوره یونس آیه 101.

3- سوره الذاریات آیه 21.

4- سوره طارق - آیه 5.

(أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ، وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ، وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) (1)

(آیا در خلقت شتر نمی نگرند که چگونه خلق شده است و در خلقت آسمان رفیع فکر نمی کنند که چگونه به استحکام و اشعه انوار نیکو آفریده اند و کوه ها را نمی بینند که چگونه برافراشته اند و بر زمین نظر نمی کنند چگونه گسترده شده است.) این است دیدگاه اسلام و نظر قرآن اگر چنین مذهبی را برداشتمندان عرضه می کردند که تحصیل دانش و کشف و اختراع از دیدگاه آن نه تنها معصیت نیست بلکه از فرائض است، و اگر کسی در طاقت او باشد و دنبال تحصیل معارف نرود معصیت کار است آیا باز قضاوت دانشمندان درباره مذهب همان می بود که امروز است؟ یا قطعاً قضاوت تغییر می کرد و نه تنها از مذهب نمی بریدند بلکه دنبال چنین مذهبی هم می رفتند؟

پس از بررسی و آگاهی از دیدگاه اسلام در مسئله شناخت بی مناسبت نیست که نظریه عده ای از مسلمین را در باب قسمتی از معارف (معارف الهی) بیان کنیم و ببینیم این عقیده تا چه مقدار با نظریه اسلام موافق است؟

عده ای از اشاعره و حنابله که خود را اهل حدیث می نامند در مسائل الهی دست بشر را کوتاه می دانند، و عقل بشر را در این

ص: 36

زمینه عاجز معرفی می کنند می گویند اگر از طریق وحی به ما چیزی رسید که بسیار خوب و الاً بشر این موجود خاکی و زمینی کجا و سیر و سلوک عقلی یا قلبی در وادی سهمگین ماوراء حس کجا؟ مسائل الهی همه اش آسمانی است و خبر آسمانی را منحصرأ از خود آسمان باید شنید.

می گویند ما درباره خدا و صفات ثبوتیه و سلویه او، و این که چه صفتی را می توان به او نسبت داد و چه صفتی را نتوان به او نسبت داد چیزی نمی دانیم و ما واقعاً نمی توانیم با عقل خود بفهمیم که چگونه می شود يك موجودی خدا باشد، یعنی چیزی او بوجود نیاورده باشد و همچنین با عقل خود بفهمیم که خدا یکی است یا بیش از یکی (توحید) بسیط است یا مرکب؟ جسم است یا جسم نیست؟ به نحوی از انحاء عضو جارحه دارد یا نه؟ حرکت و انتقال دارد یا نه؟ همه این ها و امثال این ها مجهولاتی است برای بشر و جز از راه آسمان نباید عقیده ای در این گونه مسائل اتخاذ کرد درباره همه این ها بدون چون و چرا و بدون حق اظهار نظر یعنی بدون دخالت دادن منطق و استدلال باید تسلیم وحی شد.

این گروه معتقدند (نظر اسلام و مبنای اسلامی در این گونه مسائل بر تسلیم و تعبد است نه بر تحقیق و تفکر و هرگونه چون و چرائی در این گونه مسائل از نظر اسلام بدعت و حرام است.) (1)

با مراجعه به آراء این گروه روشن می شود که آنان عقل بشر را بی کاره می دانند به عبارت بهتر برای بشر با قطع نظر از وحی

ص: 37

شناخت این گونه مسائل را ممکن و میسر نمی دانند و می گویند اصولاً فکر و اندیشه در این نوع مسائل نه تنها جایز و روا نیست بلکه بدعت و حرام است با آن که می دانیم در بحث خدا شناسی بسیاری از مسائل عقلی و فطری بشر است و اصولاً در باب اثبات خدا کمتر آیه و روایت داریم آن چه که هست در زمینه توحید است، می گویند بشر خدا را با علم حضوری می یابد (البته علم حضوری در افراد مراتبی دارد، در بعضی قوی و در بعضی دیگر ضعیف است) و ما معتقدیم که اگر وحی هم نبود بشر فطرتاً به این مسائل می پرداخت نهایت وحی آمده دست بشر را گرفته به او راه را نشان داده و جلوی افراط کاری ها و یا انحراف او را گرفته است یعنی انسان طبق آن نیروئی که خداوند در سرشت او قرار داده دنبال این گونه مسائل می گشت البته این نیرو باید از طریق وحی راهنمایی شود نه آن که بگوئیم اصولاً تعقل و تفکر، بدعت و حرام است این سخن شبیه سخن رهبران کلیسا است البته با این تفاوت که آنان انگیزه سیاسی داشتند ولی این گروه عمال استعمار نبودند اما جدائی از مکتب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم ایشان را به این روز سیاه نشانده است، زیرا این گروه ادعای تبعیت از وحی را دارند ولی بواسطه جدائی و دوری از خاندان، وحی، وحی را هم نشناختند اینک ما بررسی مختصری روی این ادعای باطل می کنیم تا معلوم شود که عقیده این گروه چه قدر از دیدگاه اسلام بدور است ما این بحث را به این جهت مورد بررسی قرار دادیم که ممکن است کتابی یا مطالبی از این گونه حرف ها در دست افرادی که از اسلام اطلاعی ندارند بیفتد آن وقت خیال کنند که این ها از نظر اسلام است و بعد روی اسلام

در این قسمت از معارف همان قضاوتی را بنمایند که دربارهٔ کلیسا کردند ما خواستیم در این مختصر بگوئیم این گروه نظر اسلام را نشناختند و ادعای باطل کردند زیرا :

اولاً: درست است که خبر آسمان را باید از آسمان شنید اما این نیروی حیرت انگیز به نام (عقل) و قوه عاقله را که خدای آسمان در سرشت این موجود زمینی به نام انسان نهاده است، يك عنصر آسمانی است نه زمینی همچنان که در احادیث وارد شده است که (خداوند سرشت آدم را از سرشت حیوان و فرشته مرکب ساخت)، بنابراین مانعی ندارد که پاره ای از حقائق آسمانی با این نیروی آسمانی قابل تحقیق باشد آن چه مسلم است این که این نیرو و قدرت کشف تمام خبر های آسمانی را ندارد و بهمین جهت بشر در زندگی نیازمند به وحی است ولی این چنین نیست که این

نیرو بکلی از درک مسائل آسمانی از قبیل مبدأ و معاد ناتوان باشد بهترین شاهدش این که طبق گفته فقهای شیعه تقلید در اصول دین جایز نیست و منحصرأ باید از راه تحقیق و استدلال تحصیل شود، و این بهترین دلیل است که اسلام مسائل آسمانی را در حدود اصول دین برای عقل بشر قابل تحقیق می داند.

ثانیاً: اخبار آسمانی هم که از طریق وحی بصورت قرآن و سنت در دسترس مردم قرار می گیرد دو گونه است، برخی از آن ها يك سلسله دستور العمل هائی است که باید به آن ها عمل شود تا نتیجه ای که از آن ها در نظر است حاصل شود، در این گونه مسائل درك و معرفت تأثیر چندانی ندارد البته اگر معرفت توأم با عمل شود نتیجه بهتری خواهد داد ولی منظور در این گونه مسائل

عمل است نه معرفت و تعقل و تفکر، تعبد و تسلیم در این گونه مسائل است.

و اما برخی دیگر از مسائل مسائل نظری و اعتقادی

مربوط به خدا و صفات ثبوتیه و سلبیه او و عوالم قبل از این عالم و بعد از این عالم است در قرآن کریم و کلمات پیشوایان دین چه بصورت حدیث و چه بصورت ادعیه و چه بصورت خطبه و خطابه از این قبیل مسائل فراوان به چشم می خورد مثلاً در قرآن و نهج البلاغه و ادعیه مسائلی مطرح است که مستقیماً مربوط به شناخت و تفکر و تعقل است و منظور از آن ها مثل دسته اول تنها عمل نیست و تعبد و تسلیم در این گونه مسائل راه ندارد بلکه نیاز به تعقل و تفکر دارد از قبیل اطلاق و لاحدی، و احاطه ذاتی و قیومی خداوند و این که او هستی مطلق و نامحدود است، چیستی ماهیت ندارد ذاتی است که حد و مرز ندارد هیچ زمان و مکانی از او خالی نیست هم بر زمان مقدم است و هم بر مکان و هم بر عدد و وحدت او وحدت عددی نیست زمان و مکان و عدد در مرتبه متأخر از او یعنی در مرتبه فعل اوست و وجودکش مساوی با وحدت است دلیل وجود واجب عین دلیل وحدت اوست با مراجعه به روایات این مطالب روشن می شود اولین خطبه نهج البلاغه که بخشی از آن مربوط به خدا و صفات او است گواه بر ادعای ما است (كَأَيُّنَ لَا عَنَ حَدَثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَنَ عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ....)

(خداوند همیشه بوده است نه آن که حادث و نو پیدا شده باشد موجود و هستی است که مسبوق به عدم و نیستی نیست با هر چیز است نه بطوری که همسر و کفو او باشد و غیر هر چیزی است نه

بطوری که کناره گیرد...

(هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (1)

(اول و آخر و پیدا و پنهان است او به همه عالم داناست)

(لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ) (2)

(امری و شغلی او را از امر دیگر باز نمی دارد.)

کلام او عین فعل و ابداع اوست.

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (3)

(فرمان نافذ خدا در عالم چون اراده خلقت چیزی را کند به محض این که گوید موجود باش بلافاصله موجود خواهد شد.)

و در قرآن به سبک استدلالی و برهانی بر برخی مطالب استدلال شده است از قبیل:

(لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (4)

(اگر در آسمان و زمین به جز خدای یکتا خدایانی وجود داشت همانا خلل و فساد در آسمان ها و زمین راه می یافت.)

این آیه شریفه بصورت برهان و صغرا و کبرای منطقی برای توحید استدلال می کند.

(مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ اللَّهِ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (5)

(خدا فرزندی اتخاذ نکرده و خدائی با او شریک نبوده که اگر شریکی بود در این صورت هر خدائی مخلوق خود را می برد و

ص: 41

1- سوره حدید آیه 3.

2- نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه 177.

3- سوره یس آیه 82.

4- سوره انبیاء آیه 22.

5- سوره مؤمنون آیه 91.

بعضی از خدایان بر بعضی دیگر علّو و برتری می جستند و هماهنگی نظام به هم می ریخت).

در حدیثی از علی بن الحسین علیه السلام است که از او درباره توحید سؤال شده بود فرمود: خداوند می دانست در آخر الزمان گروه های ژرف اندیش خواهند آمد، سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ آیات اول سوره حدید را نازل کرد و هر کس سخنی غیر آن ها بگوید هلاک شده است.

(1)

مسائل نظری در قرآن و احادیث فراوان به چشم می خورد آن هم در اوج اندیشه بشری که در جهان اندیشه و تفکر سابقه ندارد این گونه مسائل برای چه و به چه منظوری مطرح شدند؟ این ها که دستور العمل نیستند که بگوئیم وظیفه ما عمل کردن است، بلکه این ها مسائل نظری است اگر این ها فوق فهم بشر بودند در طرحش چه سودی بود؟ و همان طور که در مباحث قبلی بیان شد قرآن مردم را دعوت به تفکر و تعقل می کند، از تمام این مسائل معلوم می شود نظریه برخی از اهل حدیث در زمینه امکان و جواز و عدم جواز شناخت بی اساس است و این گونه قضاوت ها ناشی از جهل است که به جهت جدایی از اهل بیت علیهم السلام حاصل شده است.

نتیجه آن که از دیدگاه اسلام نه تنها شناخت برای بشر ممکن است و نه تنها جایز و رواست بلکه از اهمّ فرائض است.

منابع شناخت:

از دیدگاه قرآن و تمام دانشمندان (جز افلاطون و دکارت) يك اصل مسلّم است و آن این که انسان وقتی از مادر متولّد شده

ص: 42

چیزی را نمی داند و هیچ نوع شناختی ندارد.

(وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) (1) این آیه با صراحت تمام می فرماید وقتی انسان از شکم مادر خارج شد هیچ چیز را نمی دانست سپس خداوند حواس را ابزاری برای شناختن در اختیار او قرار داد تا بدان وسیله تحصیل شناخت نماید.

البته می دانیم این حرف منافات با مسئله فطرت (که در قرآن مطرح است) ندارد زیرا فطرت همان استعداد و زمینه شناخت در انسان است نه آن که انسان بالفعل عالم باشد. بهر حال وقتی معلوم شد که انسان هیچ نوع شناختی ندارد ولی امکان شناخت برای او هست و انسان هم طبق فطرتی که در اوست از جهل گریزان است قهراً این سؤال پیش می آید که از کجا و از چه منبعی شناخت ممکن را پیدا کند و با چه وسیله و ابزاری (ابزار شناخت بعداً بحث خواهد شد) شناخت ممکن را تحصیل نماید.

پس از این جا بحث منابع شناخت پیش می آید.

معمولاً دانشمندان چهار منبع برای شناخت ذکر می کنند:

1- طبیعت 2- عقل 3- قلب 4- تاریخ

طبیعت

طبیعت یعنی عالم جسمانی عالم زمان و مکان عالم، حرکت همین عالم که در او زیست می کنیم و با حواس خودمان با او در تماس هستیم طبیعت را اکثر دانشمندان مخصوصاً دانشمندان مادی بعنوان منبع شناخت می پذیرند، جز

ص: 43

1- سوره نحل آیه 78.

آن که عده‌قلیلی از دانشمندان (من جمله افلاطون و دکارت) طبیعت را بعنوان یکی از منابع شناخت قبول ندارند. افلاطون می‌گوید طبیعت نمی‌تواند منبع شناخت باشد، زیرا رابطه انسان با طبیعت از طریق حواس است و حواس جزئی است و جزئی حقیقت نیست تنها عقل است که می‌تواند منبع شناخت باشد.

دکارت با آن که یک فیلسوف طبیعت‌گرا است و بشر را به مطالعه در طبیعت دعوت کرده و حتی وقتی افکارش را منتشر کرده دوستش از او پرسید که کتابخانه‌ات در کجا است و این افکار را از چه کتابی گرفتی به من نشان بده مطالعه کنم؟ دست دوستش را گرفته به پشت یک عمارتی برده گوساله‌ای را که در آن تشریح کرده بود به او نشان داده و گفت این است کتابخانه من بهترین کتاب‌ها که غالباً می‌خوانم از این نوع است (1) در عین حال دکارت طبیعت را به عنوان منبع شناخت قبول ندارد چون طبیعت از طریق حواس مورد مطالعه قرار می‌گیرد و لذا بشر را به حقیقتی نمی‌رساند بلکه تنها در مقام عمل مفید خواهد بود یعنی ارزش عملی دارد نه ارزش علمی.

طبیعت از دیدگاه قرآن یکی از منابع شناخت به شمار می‌رود و این ادعا با مراجعه به آیات قرآنی روشن می‌شود ما به عنوان نمونه چند آیه را ذکر می‌کنیم:

(أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْأَبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) (2)

ص: 44

1- سیر حکمت ج 1 ص 124.

2- سوره غاشیه آیه 17 - 20.

(آیا در خلقت شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده است و در خلقت آسمان نظر نمی کنند که رفیع و بلند آفریده شده است، و به کوه ها نظر نمی کنند که چگونه برافراشته شده است و زمین را نمی بینند که چگونه گسترده شده است.)

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ، الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَ فَعُوداً وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ..) (1)

(محققاً در خلقت آسمان و زمین و رفت و آمد شب و روز دلالتی است خردمندان را آنان که در حالت ایستاده و نشسته و خفته خدا را یاد کنند و دائم فکر در خلقت آسمان و زمین کرده و گویند این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده ای ...)

(قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...) (2)

(در آسمان ها و زمین به چشم عقل نظر کنید...)

از این آیات و امثال این آیات به خوبی روشن می شود که در اسلام امر به مطالعه روی جهان طبیعت و موجودات آن شده و از این طریق معرفتی هم حاصل خواهد شد که بالاترین آن پی بردن به عظمت و قدرت و حکمت الهی است.

عقل:

به عقیده بعضی ها یکی از منابع شناخت نیروی عقل و خرد است همان طوری که طبیعت يك منبع بیرونی است عقل و خرد يك منبع درونی برای شناخت بشر به حساب می آید، بدین معنی که عقل بالقوه حقایق را در خود دارد که همان بدیهیات اولیه و

ص: 45

1- سوره آل عمران آیات 190 - 191.

2- سوره یونس آیه 101.

مستقلات عقلیه هست و بعد ها در اثر استکمال نفس این قوه به فعلیت می رسد و آن حقایق بدون نیاز به حواس و انفعالات احساس بر انسان متجلی می گردد ولی بعضی از مکاتب که به عقل مستقل از حس قائل نیستند قهراً عقل را هم به عنوان منبع شناخت نمی پذیرند.

قلب:

همچنان که در عقل حقایقی فوق احساس نهفته بود و نفس با استکمال در مرحله حکمت نظری به آن ها دست پیدا می کرد در قلب نیز حقایقی فوق عقل نهفته است به این معنی که قلب بالقوه حقایق فوق عقل را داراست و با تزکیه یعنی استکمال نفس در مرحله حکمت عملی به آن ها می توان دست یافت بدیهی است که هیچ يك از مکاتب مادی قلب را به عنوان منبع شناخت قبول ندارند چون قبول این معنی که به قلب پاره ای از الهامات می شود که مرحله کامل آن وحی است این مساوی است با قبول ماوراء الطبیعه چون وحی از عالم طبیعت نیست و عالم طبیعت نمی تواند این نوع الهامات داشته باشد (البته ابزار این منبع هم تزکیه نفس است که بعداً خواهیم گفت).

به هر حال مادیین قلب را به عنوان منبع و تزکیه نفس را به عنوان ابزار آن قبول ندارند ولی دانشمندان الهی مثل ویلیام جیمز در کتاب دین و روان و امثال او قلب را به عنوان منبع شناخت و تزکیه را به عنوان ابزار شناخت قبول دارند.

دیدگاه قرآن:

آیا در قرآن قلب به عنوان منبع شناخت و تزکیه بعنوان ابزار آن مورد قبول است یا نه؟

آیا قرآن تنها طبیعت را منبع شناخت می داند، و به عبارت دیگر قرآن طبیعت گراست یا ذهن گرا و یا هر دو؟

جواب این سؤال با مراجعه به آیات قرآنی روشن می شود؛ قرآن هم به طبیعت توجه دارد هم به قلب و هر دو را منبع شناخت می داند اگر در جایی می گوید:

(قُلْ اَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ) (1)

(در آسمان و زمین به چشم عقل نظر کنید تا آثار توحید را مشاهده نمایید)

و یا می گوید:

(اَفَلَا يَنْظُرُوْنَ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، وَ اِلَى السَّمٰوٰتِ كَيْفَ رُفِعَتْ، وَ اِلَى الْاَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) (2)

(آیا در خلقت شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده است، و در خلقت آسمان نظر نمی کنند که چه رفیع و بلند آفریده شده است و زمین را نمی بینند که چگونه گسترده شده است.)

در جای دیگر می فرماید:

(وَ الَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَْنَّهُمْ سُبُلَنَا) (3)

(و آنان که در راه ما به جان و مال کوشش کردند محققاً آنان را به راه خویش هدایت می کنیم.)

(قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكِيَّهَا) (4)

(هر کس نفس ناطقه خود را از گناه و بدکاری پاک و منزّه سازد به یقین رستگار خواهد بود.)

ص: 47

1- سوره یونس آیه 101.

2- سوره عنکبوت آیه 69.

3- سوره غاشیه آیه 17 - 20.

4- سوره شمس آیه 9.

و در آیه دیگر می فرماید:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَشَاءُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) (1)

(ای اهل ایمان اگر خدا ترس و پرهیزگار شوید به شما فرقان بخشد و گناهان شما را بپوشاند و شما را بیامرزد که خدا دارای فضل و رحمت بی انتها است.)

(وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآنِيَهُمْ تَقْوِيَهُمْ) (2)

(و آنان که «به گفتارت» هدایت یافتند لطف خدا بر هدایت و ایمانشان بیفزود و پاداش تقوای آن ها را عطا فرمود.)

(وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى) (3)

(خدا هدایت یافتگان را هدایشان می افزاید.)

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى، وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا) (4)

(ما قصه آنان را بر تو به درستی حکایت خواهیم کرد آنان جوانمردانی بودند که به خدای خود ایمان آوردند و ما بر مقام ایمان و هدایشان بیفزودیم ما بر دل های آن ها علاقه (محبت و توحید و ایمان به خدا) را محکم ساختیم که آن ها قیام کرده و گفتند خدای ما پروردگار آسمان ها و زمین است و ما هرگز جز آن

ص: 48

1- سوره انفال آیه 29.

2- سوره محمد آیه 17.

3- سوره مریم آیه 76.

4- سوره کهف آیات 13 و 14.

خدای یکتا هیچ کس را به خدائی نمی خوانیم که اگر بخوانیم سخت راه خطا و ظلم پیموده ایم.)

(همین طور در کلمات امیر مؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه صحبت از عرفان بسیار است و عارف به تمام معنی را چنین تعریف می کند:

(قَدْ أَحْيَى عَقْلَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَلَطَفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبَرَقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَسَدَّمَ لَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَتَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ بَابِ السَّلَامَةِ وَدَارِ الْإِقَامَةِ) (1)

(به تحقیق عارف حقیقی عقل خویش را زنده کرده و نفس خود را میرانده بطوری که بدن قوی او باریک شده و دل سختش نرم گشته است و برای او درخشنده پرنوری درخشید و به وسیله این درخشش راه برای او نمایان شده و در پناه آن روشنایی راه حق و حقیقت را پیموده وارد دروازه پارسایی و پرهیزگاری و عبادت شده که همین باب ها او را ترقی داده به در سلامت و سرای اقامت رسانده است.)

و در جای دیگر می گوید:

(إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسَمَّعُ بِهِ بَعْدَ الْوَفْرِ وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَسْوَةِ وَتَتَقَادُّ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ وَمَا بَرِحَ لِلَّهِ - عَزَّتْ آلَاتُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَفِي أَرْمَانِ الْفِتْرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَكَلْمِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ.) (2)

(خداوند سبحان ذکر خود را صیقل و روشنائی دل ها قرار داد

ص: 49

1- نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه 210.

2- نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه 213.

که به سبب آن بعد از کُری می شنوند و بعد از تاریکی (نادانی) می بینند، و پس از دشمنی و ستیزگی فرمانبر می گردند و همواره برای خدا در پاره ای از زمان بعد از پاره دیگر و در روزگار یکه آثار شرایع در آن ها گم گشته بندگان است که خدا با آنان در اندیشه هایشان راز می گوید و در حقیقت عقل هایشان سخن می فرماید.

و به اتفاق فریقین (شیعه و سنی) حدیث اربعین نقل شده است: (مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَزْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ)

(اگر کسی با اخلاص و توجه کامل به خدا چهل شب را به صبح آورد چشمه های حکمت و معرفت از دل و زبانش جاری خواهد شد.

این حدیث حتی در ادبیات اسلامی هم رواج پیدا کرد تا آن جا که حافظ می گوید:

نه حافظ را حضور درس خلوت *** نه دانشمند را علم الیقینی

بدیدم رهروی در سرزمینی *** همی گفت این معما باقرینی

که ای صوفی شراب آن گه شود صاف *** که در شیشه بماند اربعینی

نتیجه آن که از دیدگاه اسلام همان طور یکه طبیعت به عنوان منبع شناخت مورد پذیرش است قلب نیز مورد قبول است، پس نباید به اسلام نسبت درون گرایی محض یا برون گرایی محض

داد، بلکه اسلام به هر دو معترف است.)

تاریخ:

از نظر اسلام تاریخ یکی از منابع شناخت به شمار می آید. به این معنی که حقایق در تاریخ نهفته است که با مراجعه به آن آن حقائق مکشوف و وسیله کمال انسان خواهد شد این جاست که قرآن به طور قطع تاریخ را برای مطالعه و شناخت عرضه می کند:

(قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ) (1)

(پیش از شما مللی بودند و رفتند، در اطراف زمین گردش کنید پس ببینید چگونه است عاقبت آنان که وعده های خدا را تکذیب کرده اند.)

(فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ) (2)

(اکنون شما عاقلان در روی زمین گردش کنید تا بنگرید عاقبت آنان که انبیاء را تکذیب کردند به کجا رسید.)

(أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قَوْهً) (3)

(آیا این مردم در روی زمین سیر نمی کنند تا عاقبت کار ستمکاران پیش از خود را که نیرو و اقتدار شان هم بسیار بیش از اینان بود بدیده عبرت بنگرند.)

و امثال این آیات زیاد است هر جا در قرآن جمله (سیرُوا) یا (أَوَلَمْ يَسِيرُوا) بکار رفته برای مطالعه در تاریخ گذشتگان به

ص: 51

1- سوره آل عمران آیه 137.

2- سوره نحل آیه 36.

3- سوره فاطر آیه 44.

کار رفته است نه برای سیر و مطالعه در طبیعت.

علی علیه السلام در وصیت خود به امام حسن علیه السلام می فرماید در احوال امم و ملل مطالعه کن و از آن ها درس بگیر و به آثار تاریخی نظر کن بین چه تحولی در زندگی بشر پیش آمد، می فرماید من تمام آن ها را مطالعه کردم ولو عمرم باندازه آن ها نبود ولی چنان مطالعه کردم که گویا با آنان بودم.

(أَيُّ بُنْيِ إِيَّيْ وَ إِن لَّمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مِّنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَ فَكَّرْتُ فِي أَحْبَابِهِمْ، وَ سِيرْتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عَدْتُ كَأَحَدِهِمْ ...) (1)

پسر عزیزم اگر چه من عمر طولانی نکردم مانند عمر کسانی که پیش از من بودند ولی در کار های ایشان نگریسته در اخبارشان اندیشه نموده در بازمانده هایشان سیر کردم چنان که مانند یکی از آنان گردیدم...

در این که از دیدگاه قرآن و نهج البلاغه و آثار اسلامی دیگر تاریخ به عنوان یکی از منابع شناخت معرفی شده شکی نیست و این ادعای ما با مراجعه به آن ها به طور وضوح روشن و ثابت خواهد شد.

پس از آن که معلوم شد در منابع اسلامی تاریخ به عنوان یک مأخذ مطالعه و مرجع معرفی شده بطلان بسیاری از عقائد در زمینه تاریخ روشن می شود از قبیل (تصادفی بودن تاریخ، یا جبر تاریخ، بی هدف بودن تاریخ و امثال این ها).

زیرا اگر تاریخ گزاف و تصادف باشد دیگر مطالعه در

ص: 52

تاریخ معنی نخواهد داشت به خاطر آن که قضایا با هم بی ارتباط و جدای از هم واقع می شوند بنابراین اگر یک قضیه ای در چند قرن قبل روی تصادف اتفاق افتاد نمی تواند در زندگی امروز ما دخالت و تأثیر داشته باشد آن وقت است که دیگر امر به مطالعه در تاریخ (قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ) بی معنی می شود، از این که می بینیم قرآن امر به سیر در احوالات جماعات و امم قبلی می نماید کشف می کنیم که تاریخ گزاف و تصادف نیست بلکه برای خود قانونی دارد و براساس آن قانون که در قرآن از او تعبیر به (سنن) می شود سیر می کند.

و باز موضوع دیگری که از دعوت به مطالعه در تاریخ می فهمیم این است که جبر بر تاریخ حکمفرما نیست چون اگر تاریخ دارای سنن و قوانین باشد ولی آن قوانین از اختیار بشر بیرون باشند باز مطالعه در تاریخ لغو خواهد بود یعنی اگر سیر تاریخ مثل سیر شمس و قمر باشد و جبراً باید یک مسیری را طی کند و انسان هیچ نوع دخالتی نداشته باشد و نتواند مسیر تاریخ را عوض کند آن وقت مطالعه در تاریخ چه اثری می تواند در زندگی افراد داشته باشد چون تاریخ یک مسیر مشخص را طی می کند و به راهش ادامه می دهد از این که قرآن امر به مطالعه در تاریخ می فرماید می فهمیم که تاریخ جبری نیست و جبر تاریخی از دیدگاه قرآن و سنت محکوم است.

موضوع دیگری که باز از امر به مطالعه در تاریخ برای انسان روشن می شود این است که عامل حرکت تاریخ زر و زور و شهوت و خلاصه حیوانیت نیست که عده ای گفته اند چون اگر فرض کنیم تاریخ دارای قانونی هست و قانونش هم در اختیار

بشر است و جبر نیست ولی عامل گرداننده تاریخ را زر و زور و شهوت بدانیم آن وقت تاریخ آموزنده است، اما معلم بدی خواهد بود. چون می گوید در زندگی و جامعه هیچ چیز جز زر و زور و شهوت نقش ندارند از این که قرآن امر به مطالعه تاریخ می نماید می فهمیم عامل حرکت تاریخ این ها نیستند.

پس اگر تاریخ تصادف نباشد بلکه دارای سنتی و قوانینی باشد و آن قوانین هم جبری نباشند بلکه در اختیار بشر باشند و عامل حرکت در تاریخ هم فحشاء و منکرات نباشند بلکه عامل حرکت در تاریخ انسانیت و صلاح و تقوی و پاکی که ناشی از فطرت بشر است باشد این جاست که تاریخ نقش موثر پیدا می کند و قابل مطالعه است و در زندگی انسان اثر می گذارد و لذا قرآن هم امر به مطالعه یک چنین تاریخی را نموده است، این نوع تاریخ است که منبع شناخت بشر به حساب می آید نه تاریخ گزاف و نه تاریخ جبر و نه تاریخی که عامل محرکش حیوانیت باشد، و این جاست که می گوید:

(فَأَقْصِبْ أَلْقَصَبَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) (1)

(بر ایشان داستان های گذشتگان را بازگو کن باشد که بیاندیشند.)

ابزار شناخت:

پس از بررسی منابع شناخت نوبت به ابزار شناخت می رسد که ببینیم انسان به چه وسیله می تواند شناخت پیدا کند.

از مجموع آن چه، در روش های مختلف برای شناخت به کار می برند می توان چهار چیز را به عنوان ابزار شناخت معرفی کرد (اگر چه ممکن است هر دسته از دانشمندان به یکی از این ابزار معتقد

ص: 54

باشند و یا به دو تای آن ها شناخت تحصیل کنند.)

و آن ها عبارتند از:

1- حواس پنجگانه 2- قوه عاقله 3- تجربه 4- ترکیه نفس

حواس پنجگانه:

یکی از ابزار شناخت حواس است که اگر انسان فاقد حواس باشد فاقد علوم خواهد بود و لذا عبارت ارسطو معروف است (مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدَ عِلْماً) مثلاً اگر انسان کور به دنیا بیاید امکان ندارد رنگ ها شکل ها و فاصله ها را بشناسد به هر لغتی که بخواهید را رنگ را به کور مادر زاد بشناسانید نمی توانید و یا اگر کسی (کر) مادرزاد باشد محال است صوت و آهنگ و نوا را بشناسد و همین طور بقیه حواس از لامسه و ذائقه، شامه، پس حواس یکی از ابزار های شناخت است.

در رابطه با همین بحث ابزار شناخت است که دانشمندان به دو دسته تقسیم شدند (حسیون و عقلیون) حسیون آن هایی هستند که معتقدند تمام ادراکات و تصورات بشر منتهی به حس می شود و تمام معارف انسان ابتداء باید از دروازه حس عبور کند و در ذهن وارد شود اما عقلیون به کسانی گفته می شود که به پاره ای از تصورات ناشی از فطرت و غیر منتهی به حس معتقدند.

البته می دانیم که حواس فی الجمله ابزار شناخت هست اما نه بالجمله یعنی نمی توان تمام معارف بشر را منتهی به حواس دانست مثلاً قسمتی از شناخت کلی را معقولات ثانیه فلسفی یا معقولات ثانیه منطقی تشکیل می دهند و این ها مابازاء خارجی ندارند تا حس شوند زیرا معقولات ثانیه منطقی، عروض و

ص: 55

اتصاف هر دو در ذهن است مثل مفهوم قضیه، امکان، و وجوب و یا معقولات ثانیه فلسفی هم عروضش در ذهن است ولو اتصاف در خارج است مثل شیئیت علیت ...

افلاطون ابزار شناخت را فقط همان قوه عاقله می داند و گوید تنها از طریق براهین عقلی می توان شناخت پیدا کرد حواس ارزش ابزاری برای شناخت حقیقی ندارند چون حواس به جزئیات تعلق می گیرند و جزئیات همیشه در تغییر و تحوّل اند و فانی می شوند و موضوع شناخت باید کلی باشد و در این جا برای خود مکتبی انحصاری دارد و عقیده دارد که برای هر نوعی از انواع موجودات جهان ماده یک وجود مجرد عقلانی است که افراد محسوسه نوع پرتو او و او نمونه کامل آن است و اسم آن را (ایده) می گذاشت که بعد ها مترجمین اسلام آن را (مثال) ترجمه کردند و (مُثَل) افلاطونی معروف است.

افلاطون منکر وجود افراد محسوسه نیست بلکه می گوید وجود آن ها متغیر و جزئی و فانی است بر خلاف ایده یا مثال که وجود لا یتغیر و کلی و باقی است. (1) و شناخت فقط در کلیات امکان دارد و آن هم بوسیله عقل امکان پذیر است نه حواس.

البته همان طوری که قبلاً در بحث امکان شناخت شرح دادیم شکاکان هم حواس را به عنوان ابزار شناخت نمی پذیرند.

قوه عاقله:

همان طوری که گفته شد حواس از ابزار و آلات شناخت است اما حس تنها در شناخت تصدیقی کافی نیست به عبارت

ص: 56

روشن تر اگر چه حس در تصورات شرط کافی است اما در تصدیقات که معرفت حقیقی و حاکی از واقع است شرط لازم است نه شرط کافی.

انسان در شناخت خود علاوه بر حس نیاز به تجزیه و تحلیل و گاه انواع تجزیه و تحلیل دارد تجزیه و تحلیل کار عقل است و قوه عاقله می تواند تجزیه و تحلیل کند و تجرید نماید و در آخر تعمیم دهد نه حواس.

عقل اشیاء را در مقوله های مختلف دسته بندی می کند؛ مثلاً می گوید اعداد و مقادیر از مقوله کمیت اند و رنگ ها از نوع و مقوله کیف اند و علوم از مقوله اضافه اند و چیزهایی هم هستند که داخل در هیچ یک از این مقولات نیستند بلکه جوهرند.

حالا این تقسیم بندی ها چرا؟

چون تا اشیاء تقسیم بندی نشوند قابل شناخت نیستند و تمام مکتب ها این دسته بندی و مقوله مقوله کردن را قبول دارند و اگر در عدد مقولات اختلاف دارند بحثی دیگر است مثلاً مشاء مقولات را ده تا می دانند و اشراقیین پنج تا می دانند، ولی اصل دسته بندی اشیاء را برای سهولت در شناخت همه قبول دارند شیخ اشراق برای خود مقولاتی دارد ارسطو همین طور کانت و هگل هم برای خود مقولاتی دارند یعنی هر کس طوری اشیاء را دسته بندی کرده و این کار برای آسانتر شدن شناخت مفید و لازم است و این عمل کار حس نیست بلکه کار عقل است.

حاصل آن که وقتی اشیاء را به صورت جزئی بوسیله حواس درک می کنیم برای ما یک شناخت سطحی جزئی حاصل می شود ولی قطعاً این مقدار کافی نیست، پس از مرحله حس

ذهن و عقل وارد کار می شوند، تجزیه و تحلیل می کنند و از خصوصیات جزئی و شخصیته تجرید می نمایند و سپس آن را تعمیم می دهند به همه جا این جاست که یک شناخت کلی بدست آید. خلاصه تبدیل شناخت جزئی و سطحی به یک شناخت کلی کار ذهن و قوه عاقله است و اگر این عمل بواسطه قوه عاقله انجام نگیرد شناخت سطحی ولو مفید است اما آن طور که باید باشد نیست و انسان را به مقام عالی نمی رساند پس ما منکر شناخت جزئی حسی نیستیم ولی آن را کافی هم نمی دانیم.

قرآن در این زمینه بیانی دارد که قابل توجه است:

(وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) (1)

(و خداوند شما را از بطن مادران بیرون آورد در حالی که هیچ نمی دانستید و به شما چشم و گوش و قلب عطا کرد تا مگر شکر این نعمت ها بجا آرید.)

از این آیه شریفه استفاده می شود که انسان جاهل به دنیا آمده است ولی از آن جائی که نظر حق تعالی بر این است که انسان خود را آراسته به علم و معرفت نماید ابزار شناخت را در اختیارش قرار داده تا انسان بدین وسیله پرده جهل و نادانی را دریده خود را از ظلمت آن خارج کرده در علم و دانش بر روی خود بگشاید، بدین جهت خداوند دو نوع ابزار در اختیار بشر قرار داده است حواس که به وسیله آن اشیاء را درک کند و «فتواد» که در واقع ریشه و منبع همان قوه عاقله است به وسیله آن تجزیه و

ص: 58

تحلیل و تجرید نماید و در نتیجه تعمیم دهد و شناخت کلی بدست آورد زیرا بوسیله حواس تنها شناخت جزئی حاصل می شود و شناخت جزئی کافی نیست برای بدست آوردن شناخت کلی نیاز به قوه عاقله است.

و از جمله اخیر آیه که می گوید (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) (تا شاید شکر گذار باشید) می توان خواست الهی را در بکار بردن این ابزار برای تحصیل شناخت بدست آورد زیرا شکر تنها ذکر زبان نیست شکر به زبان نازل ترین درجه شکر است شکر هر نعمتی مصرف کردن و بکار بردن آن نعمت است در جای خود زیرا خداوند هر نعمتی که به بندگانش ارزانی فرموده محل مصرف آن را نیز تعیین کرده است و شکر واقعی از دیدگاه اسلام همان مصرف صحیح و بجای آن نعمت است. (صَدَرُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَهُ اللَّهُ فِيهَا خُلِقَ لِأَجْلِهِ)، بنابراین نعمت سمع و بصر و فتواد که برای تحصیل علم و دانش در اختیار ما قرار داده شده شکرشان این است که ما آن ها را در همین موارد تعیین شده مصرف کنیم اگر در غیر این مورد بکار گیریم و یا آن ها را مهمل بگذاریم شکرشان را به جا نیاورده ایم.

لازم به تذکر است که توجه قرآن به حس باصره و سامعه در بین حواس پنجگانه به خاطر اهمیت این دو است نه به آن معنا است که قوای دیگر از لامسه، ذائقه، شامه جزء ابزار شناخت نیستند بلکه به خاطر محدودیت منطقه آن ها اهمیت آن دو را نداشتند به همین جهت در آیه ذکر نشده اند.

تجربه:

تجربه و تطبیق به يك اعتبار به همان ابزار حس برمی گردد و

ص: 59

به يك معنی از حساب حس جدا می شود چون تا زمانی که سروکار ما فقط با حس باشد آن را استقراء می نامیم و وقتی که پای تطبیق و عمل به میان آمد قهراً پای عقل بیشتر به میان می آید آن وقت است که اسمش را آزمون، آزمایش، تجربه می گذاریم زیرا در تجربه يك نوع قیاس خفی وجود دارد که در استقراء نیست.

یکی از اشتباهات بزرگ فلاسفه اروپا این است که فرق بین استقراء و تجربه نمی گذارند، در صورتی که این ها با هم فرق دارند؛ استقراء اعتبار ظنی دارد و به عبارت دیگر شناخت جزئی و سطحی می آورد ولی تجربه اعتبار یقینی و برهانی دارد، این جاست که ما می گوئیم تجربه و عمل از يك نظر از حواس جدا است.

لازم به تذکر است که از تجربه در صورتی می توان يك قاعده کلی یقینی بدست آورد که تجربه مستقر و متکی باشد بر يك سلسله معارف عقلی از قبیل اصل علیت اصل سنخیت بین علت و معلول، اصل عدم تناقض اگر این معارف عقلیه نباشد و بخواهند تنها از طریق تجربه نتیجه بگیرند هیچ وقت يك قانون عمومی و یقینی نمی توان بدست آورد و این همان است که در چند سطر قبل گفتیم در تجربه قیاس خفی خوابیده است که فلاسفه غربی به آن توجه نکرده اند.

نزکیه نفس:

جنگ میان فلاسفه و عرفا از همین جا آغاز می شود که عرفا به فلاسفه می تازند و پای استدلالیان را چوبین می دانند، به قول ملای رومی:

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود

عرفا تنها تزکیه نفس و صفای باطن را وسیله شناخت (و نه تنها شناخت بلکه وسیله ای برای وصول به حقیقت) می دانند و طرفی که از حس و عقل و استدلالات عقلی در پیش گرفتند همه را باطل می شمارند.

متقابلاً فلاسفه به عرفا می تازند و حرف عرفا را شاعرانه و صوفیانه توصیف می کنند و شناخت عالم را تنها از طریق علم و فکر و تعقل و حس امکان پذیر می دانند و تنها از طریق استدلال وارد معرکه می شوند.

اما از دیدگاه قرآن این تاخت و تازها به همدیگر از طرف فلاسفه و عرفا مردود شناخته شده هم تزکیه نفس وسیله ای برای شناخت است و هم حس و تفکر و تعقل اما باید قلمرو هر کدام را از دیگری جدا کرد شما اگر بخواهید جهان هستی را تنها از طریق تزکیه نفس بشناسید امکان ندارد مثلاً علم طب را نمی شود با تزکیه نفس شناخت بلکه باید رفت روی بیماری ها مطالعه کرد و دارو ها را آزمایش نمود و همین طور در مسائل ریاضیات و اگر بخواهید بعضی از مراحل شناخت درباره خدا حاصل شود و یا درون جان شما به نور الهی روشن شود این جا دیگر باید دنبال تزکیه نفس رفت با تجربه و مطالعه روی اشیاء و یا استدلالات عقلی محض اگر چه بینشی حاصل می شود اما نور الهی و صفای باطن حاصل نمی شود و تنها از طریق تزکیه نفس ممکن است و بعبارت دیگر اگر قرآن از يك طرف ما را امر به مطالعه روی اشیاء طبیعت نموده و فرموده فکر و عقل تان را بکار بیاندازید.

(أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْأَبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) (1)

ص: 61

و یا می فرماید:

(وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) (1)

و یا می فرماید:

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولَى الْأَلْبَابِ) (2)

از طرف دیگر می فرماید:

(وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) (3)

و یا می فرماید:

(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا) (4)

و یا:

(... إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...) (5)

و یا:

(إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ) (6)

حاصل آن که قرآن هم عقل و فکر را ابراز شناخت می داند اما نه منحصرأً چنان که فلاسفه پنداشته اند و هم تزکیه نفس را ولی هر کدام این ها برای خود جای مخصوص دارند یعنی قرآن نمی گوید تنها علم که فلاسفه می گویند و نمی گوید تنها عمل که عرفا می گویند چون تنها علم را قائل شدن تحقیر مقام تقوی است و تنها دنبال تقوی و تزکیه نفس رفتن تعطیل کردن فکر و مغز و چشم و گوش است پس نه تحقیر تقوا و پاکی و نه تعطیل

ص: 62

1- سوره نحل آیه 78.

2- سوره آل عمران آیه 190.

3- سوره عنکبوت آیه 69.

4- سوره شمس آیه 9.

5- سوره انفال آیه 29.

6- سوره ق آیه 37.

علم و دانش بلکه هر دو وسیله اند برای شناخت اما هر کدام در قلمرو کار خود.

ملاك و معيار صحت شناخت:

شناخت ها و ادراکات ذهنی دو گونه اند بعضی ها صحیح و بعضی دیگر باطل اند چون پس از مرور زمان بسیاری از شناخت ها که انسان آن را حقیقت می پنداشت پرده از رویش کشیده شده خطای آن روشن می شود.

این کشف خطا هم در امور جزئی رخ می دهد و هم در امور کلی؛ مثلاً انسان به خیال خود شخصی را آدم بسیار خوبی می شناخت ولی پس از معاشرت در یک شرکتی و یا در یک وصلتی کشف می کند که شناخت او کند که شناخت او صحیح نبوده و لذا بعداً

تغییر عقیده می دهد.

و یا در مسائل علمی کلی فراوان پیش می آید که علمای یک فتنی سال ها نسبت بیک قانون در طبیعت معتقدند بعداً کشف خلاف می شود و می فهمند حقیقت چیز دیگری بوده است و آن ها به چیز دیگر معتقد بودند.

این جاست که مسئله حقیقت در باب شناخت مطرح می شود چون شناخت دو دسته است شناخت حقیقی و شناخت غیر حقیقی و این همان بحث مناط و ملاک شناخت است که باید قبل از بحث معیار شناخت مورد بررسی قرار گیرد یعنی باید بینیم مناط و ملاک صدق و کذب قضایا چیست؟

بعبارت دیگر ما در این جا باید به دو موضوع پردازیم اول آن که بینیم حقیقت و خطا چیست؟

ص: 63

دوم حقیقت را بهر معنی که پذیرفتیم باید بینیم با چه معیار و سنجش می توانیم بین شناخت های صحیح و باطل فرق بگذاری

حقیقت چیست؟

حقیقت در اصطلاح عرفا معنایی دارد که در این جا منظور ما نیست بلکه منظور ما حقیقت در اصطلاح فلسفی است که ردیف با (صدق) یا (صحیح) است حقیقت در اصطلاح فلاسفه به آن قضیه ذهنی می شود که با واقع و نفس الامر مطابقت کند. و مراد از واقع و نفس الامر همان واقعیت هر شیئی در ظرف خودش اعم از ذهن و خارج است با قطع نظر از فرض فاریض و درک مدرک. و اما خطا یا کذب و یا غلط به آن قضیه ذهنی گفته می شود که با واقع مطابقت نکند مثلاً اعتقاد به این که (چهار مساوی است با دو ضرب در دو) یا اعتقاد به این که (زمین گرد خورشید می چرخد) حقیقت و صدق و صحیح است. و اما اعتقاد به این که (دو ضرب در دو مساوی است با سه و یا اعتقاد به این که خورشید گرد زمین می چرخد) خطا و کذب و غلط است.

پس حقیقت وصف ادراکات است از لحاظ مطابقت با واقع و نفس الامر.

فلاسفه از دوره های قدیم حقیقت یا صدق و یا صحیح را به همین معنی که گفته شد تعریف و تفسیر کردند یعنی هر وقت می گفتند فلان مطلب حقیقت یا صحیح است یعنی با واقع مطابقت دارد و اگر می گفتند باطل و خطا و غلط است یعنی با واقع مطابقت ندارد در منطق و فلسفه قدیم تحت عنوان (مناط صدق و کذب قضایا) مبحثی را طرح می کردند که روی همین

خلاصه این تعریفی است برای حقیقت که ما هم همین تعریف را می پذیریم و ایرادات وارده را مردود می دانیم (البته روشن است که این مبحث هنگامی درست است که ما معتقد به وجود واقعیاتی مستقل از ادراک خودمان باشیم و مانند ایده آلیست ها هستی را مساوی با ایده ها و نمودار های ذهنی ندانیم وگرنه جایی برای این بحث باقی نمی ماند که فلان ادراک صحیح و مطابق با واقع خارجی هست یا خطا و مخالف آن زیرا ایده آلیست منکر واقعیت خارج از ادراک می باشد).

ولی عده ای از دانشمندان جدید در اثر اشکالاتی که در ذهنشان بر این تعریف وارد می شده و آن اشکالات را بعقیده خود لاینحل می دانستند مناط صدق و حقیقی بودن قضایا را چیز های دیگر معرفی کردند غیر از مطابقت با واقع و حقیقت را طوری دیگر تعریف نمودند و ما اجمالاً به آن تعاریف اشاره می کنیم.

اول: تعریفی است که «اگوست کنت» دانشمند معروف فرانسوی و مؤسس فلسفه «پوزیتیویسم» کرده است و بعداً «فیلیسین شاله» هم همان تعریف را برای حقیقت پذیرفته است و آن این است که (حقیقت در فرد عبارت است از اندیشه ای که در ذهن فرد وجود دارد و با اندیشه های دیگر او سازگار باشد و اگر با اندیشه های دیگر او تناقض و ناسازگاری داشته باشد حقیقت نیست).

ص: 65

و اما در جامعه هر اندیشه ای که در يك زمان اذهان عموم بر او توافق داشته باشند حقیقت است ولو برای مدت معینی و اگر زمان بعدش اذهان مردم به چیز دیگری ولو بر خلاف اولی توافق نمایند آن حقیقت خواهد بود. مثلاً پس از بطلمیوس علمای علم نجوم عقیده داشتند که زمین مرکز عالم است و افلاک نه گانه به دور خورشید می چرخند و خورشید هم به دور زمین می گردد و این مسئله حدود دو هزار سال رائج بود می گویند در این دو هزار سال چون اذهان عموم بر این توافق داشتند پس همین حقیقت بود. ولی بعد از (کوبرنیک) و (گالیله) که گفتند زمین در حرکت است و که زمین مدار نیست چون اذهان به این اتفاق پیدا کردند پس امروز دیگر این عقیده حقیقت است و آن اولی از حقیقت بودن افتاد.

ولی می دانیم این حرف خلاف ضرورت و بدهت است چون ما ایده آلیست نیستیم که معیار را در ذهن و توافق ذهنی بدانیم. بلکه برای هر چیزی یک حقیقتی و واقعیتی خارج از ذهن قبول داریم کما آن که در ضمن تعریف قدما گفتیم اصولاً این بحث حقیقت در صورتی می تواند مطرح شود که ما (رالیستی) فکر کنیم نه ایده آلیستی گرچه این نوع تعریفات به خاطر فرار از بعضی اشکالاتی است که ایده آلیست ها بر تعریف قدما وارد کرده بودند. این آقایان چون آن اشکالات را لاینحل فرض کردند دست به يك چنین تعریفی زدند و حال آن که این تعریف خود سر از ایده آلیستی در می آورد چون برای (رالیستی) فکر کردیم و برای هر چیزی يك واقعیتی قائل شدیم با قطع نظر از فرض فرضی در مثال مدار بودن زمین و یا مدار نبودن آن مسلّم یکی از این دو

نظریه مطابق با واقع است و یکی از این نظریات حقیقت دارد یا حرف بطلیموس حقیقت است و یا نظریه گالیله و کوپرنیک نمی شود هر دو حقیقت باشند.

و اصولاً نباید این بحث فلسفی را ما با حقوق اجتماعی تشبیه کنیم چون از نظر حقوقی ممکن است در يك زمان مردم استبداد را پذیرند و در دوره بعد مشروطه خواه باشند و در دوره ای جمهوری خواه چون خواست اجتماع حق ایجاد می کند به خلاف بحث ما که در آن واقع مطرح است نه حق و واقع يك چیز بیشتر نخواهد بود.

دوم: «ویلیام جمس» روان شناس و فیلسوف معروف آمریکایی و یکی از مؤسسين فلسفه (پراگماتیسم) حقیقت را طوری دیگر تعریف می کند می گوید (حقیقت عبارت است از فکری که در عمل تأثیر نیکو دارد) خلاصه حقیقت آن است که برای بشر اثر مفیدی داشته باشد و ایشان جمله مفید است و جمله حقیقت است را مرادف هم می دانند.

ولی می دانیم علمای قدیم و علمای اسلامی میان حق بودن و مفید بودن تفکیک قائلند چون ممکن است چیزی مفید باشد ولی حق نباشد و یا بعکس چیزی حق باشد ولی مفید نباشد مثلاً خیر مرگ پسر را به پدر دادن حق است چون در واقع پسر مرده است ولی به حال پدر پیر افتاده مفید نیست بلکه مضر است و یا در همین جا خبر دادن به این که پسرت در مسافرت است مفید است ولی حقیقت نیست پس حق بودن و مفید بودن مرادف هم نیستند خلاصه آن که حقیقت آن است که مطابق با واقع و نفس الامر خود باشد خواه مفید باشد و خواه نباشد.

سوم: عده ای از دانشمندان که آن‌ها را نسییون یا رولا تیولیس می‌گویند و ماتریالیست‌ها معمولاً حقیقت را طور دیگری تعبیر و تفسیر کرده‌اند این‌ها می‌گویند: (حقیقت یعنی فکری که در اثر مقابله و مواجهه حواس با ماده خارجی پیدا می‌شود به عبارت دیگر حقیقت معلول برخورد عالم عین با عالم ذهن می‌باشد.) نه آن‌که مطابق با واقع بودن ملاک باشد و لذا اگر دو نفر در اثر مواجهه و مقابله با یک واقعیت دو نوع ادراک کنند یعنی اعصابشان دو گونه متأثر شود هر دو حقیقت است مثلاً اگر یک نفر یک رنگ را سبز و شخص دیگر همان رنگ را سرخ یا زرد ببیند هر دو حقیقت است

چون هر دو کیفیت در اثر تماس حواس با خارج پیدا شده‌اند.

و می‌گویند حقایق نسبی هستند و لذا اگر شخص یک دستش را از آب گرم 80 درجه خارج کند و داخل در آب 20 درجه حرارتی کند و دست دیگرش را از آب سرد صفر درجه خارج کند و داخل در آب 20 درجه حرارتی نماید دو جور حس پیدا می‌شود و هر دو حس هم حقیقت هستند از آن دستی که از آب گرم 80 درجه ای خارج شده و داخل در آب 20 درجه حرارتی شده است حس سردی پیدا می‌شود و از دست دیگر حس گرمی می‌گویند چون هر دو معلول حس هستند و از اثر برخورد اعصاب با خارج حاصل شده پس حقیقت هستند.

اصولاً مطلق اندیشی را اشتباه می‌دانند می‌گویند حقائق عموماً نسبی هستند پس هر فکری در عین این‌که صحیح و حقیقت است فقط برای شخص ادراک کننده آن هم فقط در شرائط زمانی و مکانی معینی حقیقت است اما برای شخص دیگر و یا برای خود

همان شخص در شرایط دیگر حقیقت چیز دیگری است.

خلاصه آن که هر چیزی که بر ما معلوم و مکشوف می گردد کیفیت ظهور و نمایشش بستگی دارد به کیفیت عمل اعصاب و يك سلسله عوامل خارجی پس ماهیات اشیاء معلومه بطور اطلاق و دست نخورده بر قوای ادراکی ظهور نمی کنند پس حقائق در عین این که حقیقت هستند نسبی و اضافی می باشند. (1)

در جواب این نظریه باید گفت:

اولاً: از لحاظ نتیجه و مدلول عین مسلک شکاکان است (با آن که آقایان طرفدار این نظریه خود را جزء جزمیون قلمداد می کنند) چون (پیرهون) شکاک معروف یونان از جمله دلانلی که اقامه کرد بر مدعای خود اختلاف کیفیت ادراک انسان و حیوان و انسان ها نسبت به یکدیگر و هر انسانی در حالات مختلف بوده یعنی عیناً همین دلیلی که آقایان نسبیون و بطرفداری از آن ها ماتریالیست ها اقامه کردند.

ولی با این تفاوت که پیرهون نتیجه گرفت (پس ما نباید معتقد باشیم که آن چه ادراک می کنیم حقیقت است بلکه باید تمام ادراکات خود را با تردید تلقی کنیم.) ولی نسبیون جدید و ماتریالیست ها نتیجه می گیرند که (آن چه ما ادراک می کنیم حقیقت است ولی نسبی است یعنی حقیقت نسبت به اشخاص مختلف است.) (2)

و ثانیاً اساساً حقیقت نسبی معنی ندارد زیرا در مثال جسم که دو نفر يك جسم را با دو کیفیت مختلف می بینند یکی سبز و

ص: 69

1- اصول فلسفه ج 1 ص 112.

2- اصول فلسفه ج 1 ص 112.

دیگری زرد آن جسم در واقع و نفس الامر یا دارای یکی از آن دو کیفیت خواهد بود و یا آن که هیچ یک از آن دو کیفیت را نخواهد داشت و دارای کیفیت ثالثی است مثلاً سرخ است و ممکن نیست در آن واحد یک جسم دارای دو کیفیت مختلف باشد پس در صورت اولی ادراک یکی از دو نفر خطای مطلق است و ادراک دیگری حقیقت مطلق و در صورت دوم هر دو خطا کارند و واقع را که مثلاً رنگ سرخ بوده درک نکرده اند، در هر صورت حقیقت نسبی نامعقول است.

و یا در مثال آب که می گفتند با یکدست حس گرما می کنیم و با دست دیگر حس سرما پس هر دو حقیقت اند این یک اشتباه است این حس عصب است نه آن که بخواهد هر دستی حکایت از یک حالت خارجی برای آب بنماید چون در خارج آب یا گرم است و یا سرد بلی دستی که حس گرما می کند حکایت از عصب خود می نماید نه آن که بگوید آب گرم است و دست دیگر که حس سرما می نماید حکایت از عصب خود می کند نه آن که بگوید آب سرد است تا هر دو حقیقت باشند تا بگوئیم نسبی هستند.

چهارم: می گویند حقیقت آن نیست که مطابق با واقع باشد بلکه حقیقت عبارت است از هر اندیشه ای که تجربه آن را اثبات کند. یعنی برای این که بدانیم اندیشه ای درست است یا نادرست باید آن را در عمل بیازمائیم اگر نتیجه مطلوب داد صحیح است و اگر نتیجه نامطلوب بود خطاست.

طرفداران این نظریه ماتریالیست ها مخصوصاً مارکسیست ها هستند و حتی گاهی بعضی از الهیون هم به همین تعریف اعتقاد

مارکس می گوید:

(شناختن این که آیا فکر انسانی می تواند به حقیقت نائل شود يك مسئله نظری نیست بلکه مسئله علمی است و انسان باید حقیقت بودن فکر را بوسیله عمل اثبات کند.) (1)

در جواب این نظریه باید گفت: اگر چه حکمت تجربی فوق العاده با ارزش است ولی چند ایراد بر آن وارد است که نمی تواند معیار حقیقت باشد.

اولاً: دایره حکمت تجربی محدود است به علوم تجربی و علوم تجربی محدود است به مسائل قابل لمس و قابل حس در صورتی که نیاز فلسفی بشر درباره مسائلی است بسی وسیع تر از آن چه در قلمرو تجربه قرار می گیرد، مثلاً آن گاه که در باره آغاز برای زمان و نهایت برای مکان و مبدأ برای علل بحث می کنیم چگونه می توانیم در آزمایشگاه و زیر میکروسکوپ به مقصود خود نائل گردیم، لهذا حکمت تجربی نتوانست غریزه فلسفی بشر را اشباع کند و ناچار شد که در مسائل اساسی فلسفی سکوت اختیار

کند. (2)

ثانیاً هنگامی که فکری در بوته آزمایش عملی قرار می گیرد نتیجه آزمایش را به چه وسیله ای می توان دریافت؟ آیا جز ادراکات حسی وسیله ای برای بررسی نتایج آزمایش وجود دارد؟ طبعاً جواب منفی است.

ص: 71

1- شناخت به نقل از مؤلفات ج 3 ص 1 و 7 و 54.

2- آشنائی با علم اسلامی منطق و فلسفه ص 161.

در این صورت سوال می شود که چه معیاری برای تشخیص حقیقت بودن این ادراک حسی و فکر ناشی از آن می توان یافت؟ بنظر این اندیشمندان بزرگ باید دست باید دست به دامان تجربه عملی زد ولی روشن است که همان سؤال مجدداً درباره نتیجه این آزمایش هم تکرار می شود و هرگز به پاسخ نهایی نخواهد رسید. (1)

ثالثاً: حکمت تجربی وابسته به طبیعت است و این وابسته بودن ارزش مسائل تجربی را متزلزل کرده است بطوری که امروز مسلّم است که مسائل علمی تجربی ارزش موقت دارد و هر لحظه ای انتظار منسوخ شدن آن ها می رود حکمتی هم که مبنی بر آزمایش ها باشد طبعاً متزلزل است در نتیجه نیاز اساسی بشر را یعنی (اطمینان و یقین) را به بشر نمی دهد اطمینان و یقین در جایی پیدا می شود که (تجرّد ریاضی) یا (تجرّد فلسفی) داشته باشد. (2)

چون در تجربه هر روز تجربه بهتر و وسیع تری پیدا می شود که کشف از بطلان تجربه قبلی می نماید و لذا تجربه یقین آور نیست.

حاصل سخن آن که حق با قدما است و حقیقت عبارت است از مطابقت با واقع و نفس الامر و این تعاریف که از دانشمندان جدید برای حقیقت شده است علاوه بر آن که اشکالات زیادی بر هر يك وارد بوده يك اشکال جمعی دارند و آن این که همه به خاطر اشکالاتی که ایده آلیست ها به تعریف حقیقت قدما کرده بودند

ص: 72

1- شناخت ص 41.

2- منطق و فلسفه آقای مطهری ص 162.

دست از آن تعریف کشیدند ولی در تعریف خود در واقع هر کدام نوعی ایده آلیسم را پذیرفتند و تعریف شان سر از ایده آلیسم یا فلسفه شکاکان در می آورد.

معیار شناخت:

معیار و میزان و مقیاس تشخیص حقیقت از خطا را منطق می نامند و لذا در تعریف منطق منطقیین می گویند (أَلَّةٌ قَانُونِيَّةٌ تَعَصِمُ مُرَاعَاتُهَا الذَّهْنَ عَنِ الْخَطَا فِي الْفِكْرِ) قانونی که مراعات او ذهن را از خطا در فکر باز می دارد و اصولاً اولین منطقی که به دستور اسکندر به وسیله ارسطو تدوین شده به خاطر همین بوده که افکار و عقائد مختلفی در یونان پیدا شده بود و چه بسا در يك موضوع نظریات مختلف وجود داشت و لذا ارسطو مأمور شد قانونی بنویسد که معیار سنجش افکار باشد و همه فکرشان را با آن قانون بسنجند صحیح را از خطا تشخیص دهند تا اختلاف آراء برداشته شود و بدین جهت منطقتین علم منطق را میراث ذی القرنین می دانند (أَلْفَةُ الْحَكِيمِ رَسَدٌ طَالِيَسٌ مِيرَاثُ ذِي الْقَرْنَيْنِ الْقَدِيسِ) حکیم سبزواری در منطق چنین فرمود.

و در فایده منطق هم حکیم سبزواری می گوید (قَانُونُ آلِي يَتِي رِعَايَتُهُ = عَنَ خَطَا الْفِكْرِ وَ هَذَا غَايَتُهُ) که مراعات این قانون فکر را از خطا باز می دارد.

اولین منطق همان منطق تعقلی ارسطویی است که حدود قرن پنجم قبل از میلاد نوشته شده و در این منطق علوم بر دو قسم شده اند (1- بدیهی 2- نظری). علوم بدیهی خود

تقسیم معیارند یعنی ادراک بدیهی ادراکی است که حقیقت بودن آن

خود به خود روشن است و هیچ عاقلی نمی تواند آن را انکار کند و حتی درباره آن شك کند یعنی تنها تصور موضوع و محمول کافی است برای اثبات حکم مثل این که اجتماع تقيضين محال است، دور باطل است و عدل حسن است و ظلم قبيح است این نوع شناخت ها دیگر احتیاج به معیار و مقیاس ندارند.

ولی علوم نظری خود معیار نیست تنها تصور موضوع و محمول کافی نیست بلکه محتاج به معیار و مقیاس است.

حالا بحث است که معیار علوم نظری چیست؟

در منطق ارسطویی می گویند علم معیار علم گویند علم معیار علم است. یعنی علوم نظری باید برگردند به علوم بدیهی، شناخت های بدیهی معیار شناخت های نظری و غیر بدیهی هستند به عبارت دیگر علم نظری را باید با علم بدیهی دیگر محک نموده و سنجید. دیگر محک نموده و سنجید. مثلاً در علم حساب مقصود از اصول متعارفه همان شناخت بدیهی است که باید شناخت های نظری به آن ها برگردند و امتحان شوند و صحت و سقم آن ها بدست آید.

خلاصه در منطق تعقلی که از او تعبیر به منطق قیاسی هم می کنند همه علوم و شناخت ها باید منتهی شوند به شناخت های خود معیار و بدیهی حتی شناخت های تجربی هم که علی الظاهر پای عمل و تجربه به میان است در واقع يك قیاس خفی در آن است و بر می گردند به علوم بدیهی زیرا در احکام تجربی اصول عقلانی زیادی شرکت دارند عمده اصول عقلانی که هر تجربه ای به آن متکی است دو اصل است:

یکی اصل امتناع صدقه است. ذهن روی این اصل می داند

ص: 74

که هیچ حادثه ای بدون علت وقوع پیدا نمی کند و از این راه اجمالاً بوجود علت برای هر حادثه ای یقین دارد و این يك اصل بدیهی اولی است و به تجربه بستگی ندارد.

و دیگری اصل سنخیت بین علت و معلول است. یعنی همواره از هر علت معین معلول معین صادر می شود. این اصل از امتناع تناقض نتیجه می شود و به تجربه بستگی ندارد.

ذهن پس از آن که این دو اصل را پذیرفت می تواند از تجربیات خود نتیجه بگیرد زیرا تجربه کوشش می کند که رابطه بین دو حادثه جزئی را در یابد و علیّت يك حادثه ای را برای حادثه دیگر بدست آورد و چون ذهن اذعان دارد که صدفه محال است و حادثه بدون علت نیست (طبق اصل اول) قهراً اذعان می کند که حادثه هم بدون علت نیست مورد نظر هم آن گاه با روش های مخصوص که علمای تجربی عملاً در آزمایش های خود به کار می گیرند علت واقعی آن حادثه را بدست می آورند.

و پس از آن که علیّت يك حادثه را برای حادثه دیگر در موارد جزئی بدست آورد به حکم اصل سنخیت بین علت و معلول و این که علت معین همواره معلول معین را ایجاد می کند که فلسفه تعقلی صحت آن را تضمین کرده است (اصل دوم بدیهی) آن حکم جزئی را تعمیم می دهد و قوس صعودی را طی کرده قانون کلی می سازد. (1)

پس در علوم تجربی هم معیارش علوم بدیهی هستند نه عمل چون عمل به واسطه دو اصل بدیهی استنتاج نتیجه می دهد. لازم

ص: 75

به تذکر است که بعضی ها خیال کردند که ارسطو منطق تجربی را قبول ندارد این حرف صحیح نیست ارسطو منطق تجربی را قبول دارد ولی عمل و تجربه را معیار نمی داند بلکه علم را معیار علم می داند.

ویژگی های منطق ارسطویی:

1- قضایا و علوم بر دو قسمند، بدیهی و نظری.

2- سیر ذهن از احکام کلی به جزئی است چون قیاس و برهان از کلی پی به جزئی بردن است.

3- علم معیار علم است نه عمل یعنی علوم نظری باید برگردند به علوم بدیهی حتی در علوم تجربی علم معیار است نه عمل.

منطق جدید:

منطق ارسطویی تا چند قرن قبل مورد توجه و قبول همه دانشمندان بوده است ولی در حدود چهار قرن قبل منطق دیگری در مقابل منطق ارسطویی پیدا شده و دانشمندان در صحنه روزگار ظاهر شدند که منطق ارسطو ایراداتی وارد کرده حتی بعضاً منطق ارسطو را بی ارزش تلقی کردند و اشکالاتی وارد کردند که همه آن ها قابل دفعند، و ما را در این مختصر جای نقل آن اشکالات و جواب نیست و استاد شهید مطهری قسمتی از آن اشکالات را در کتاب منطق و فلسفه اش بیان کرده و جواب داده است طالبین می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

چون منطق تعقلی ارسطو را صحیح نمی دانستند برای خود

ص: 76

منطق تجربی را وضع کرده و می گویند معیار علم علم نیست که ارسطو می گوید بلکه معیار و مقیاس عمل است یعنی هر فکری که در عمل و تجربه ثابت شود آن فکر حقیقت و صحیح است و الاً باطل است.

این منطق و روش اولین بار توسط (راجر بیکن) که حدود چهار قرن قبل از فرانسیس بیکن بود پیش گرفته شد و او با اعتراف خود از شاگردان معلمان مسلمان اندلسی بود ولی بعداً (فرانسیس بیکن) خود در برابر منطق ارسطو منطق جدیدی نوشت به نام (ارغنون جدید) و منتشر کرد.

عمده ترین طرفدار این منطق مارکسیست ها هستند که خیلی دم از عمل و تجربه می زنند این منطق درست در برابر منطق ارسطویی است چون آن می خواست همه چیز را با روش تعقل بشناسد این منطق می خواهد همه چیز را با روش عمل و تجربه بشناسد در آن منطق می گفتند حتی در روش تجربی و شناخت های تجربی قیاس خوابیده و در همان جا هم علم معیار علم است نه عمل ولی این ها می گویند در همه جا تجربه معیار است حتی آن جا که در منطق ارسطویی جزء بدیهات شمرده شده بود. چون در این منطق بدیهیات را قبول ندارند می گویند علوم تماماً نظری هستند و معیارش هم تجربه است.

از ویژگی های این منطق چند چیز است:

1- تمام قضایا و علوم نظری هستند بدیهیات به آن معنی که تعقلیون می گویند صحیح نیست بلکه همه آن ها يك سلسله قضایای تجربی هستند که در طول زندگی پیدا می شوند.

2- اساس فعالیت ذهن سیر از احکام جزئی به احکام کلیه است (استقراء)

3- عمل معیار و مقیاس است (منطق تجربی) نه علم (منطق تعقلی).

همان طوری که مشاهده می نمایم این منطق درست در برابر منطق ارسطویی قرار دارد.

هگل و کانت هم منطق ارسطویی را نپذیرفته اند و برای خود منطق جداگانه دارند و در عصر ما برتراند راسل هم به مبارزه علیه منطق ارسطویی برخاست.

چند ایراد بر منطق تجربی:

ما قبلاً در ضمن بحث حقیقت سه ایراد بر منطق تجربی را بیان کردیم اینک به بعضی دیگر اشاره می کنیم:

اول: همان ایراد اولی که قبلاً اشاره کردیم که منطق تجربی دایره اش محدود است خیلی از مسائل است که قابل تجربه نیستند از قبیل خدا و ملائکه و علیت و ضرورت و محال بودن چیزی مثل اجتماع نقیضین این ها را نمی شود زیر چاقوی تشریح پیدا کرد و یا با حواس درک نمود بعضی از طرفداران منطق تجربی می گفتند تا ما روح را در زیر چاقوی تشریح نینیم قبول نمی کنیم، غافل از این که اگر روح زیر چاقوی تشریح بیاید دیگر نخواهد بود بلکه جسم خواهد بود. و یا بعضی مثل (هیوم) منکر علیت شدند و گفتند علیت همان تداعی معانی است ولی بعضی از طرفداران منطق تجربی انصاف به خرج دادند و منکر معنویات و مجردات نشدند و گفتند روش شناخت همان روش تجربی است و معنویات از حیطة شناخت بشری خارج اند.

ص: 78

جالب این جا است: این که می گوئید هر اندیشه ای که در عمل ثابت شود صحیح است و اگر در عمل تأیید نشود باطل است یعنی تجربه تنها مقیاس برای تشخیص حقیقت است این خود يك اندیشه و شناخت است و نمی شود صحت و سقم آن را با آزمایش و تجربه ثابت کرد بلکه باید حرف ارسطو را بپذیرید و بگوئید این دیگر شناخت خود معیار است.

دوم: این که می گویند هر اندیشه ای اگر در عمل تأیید شد و نتیجه مثبت داد کشف می کنیم که آن اندیشه صحیح است این سخنی ناصواب و کلامی بی معنا است زیرا هر اندیشه صحیحی البته در عمل نتیجه صحیح می دهد اما هر جا اگر در عمل نتیجه صحیح بود کشف از صحت اندیشه نمی کنیم نظیر این که هر گردو گرد است ولی هر گردی گردو نیست.

به عنوان نمونه در هیئت بطليموسى که فرضیه بر سکون زمین و مرکزیت آن بود منجمین در مقام عمل نتیجه صحیح می گرفتند مثلاً می گفتند در فلان شب خسوف و در فلان روز و فلان ساعت کسوف رخ می دهد و عملاً هم نتیجه مثبت بود پس می بایست نتیجه بطليموس در مرکز بودن زمین و سکونش صحیح باشد با آن که بعداً کشف خلاف شد که زمین در حرکت است و مدار نیست و حتی امروزه هم خیلی از منجمین خسوف و کسوف را طبق هیئت بطليموس حساب می کنند چون راحت تر است.

و یا این که در طب قدیم بر اساس فرضیه عناصر اربعه (آب، خاک، آتش، هوا) و بر طبایع چهارگانه (حرارت، برودت، رطوبت، ییوست) و بر اساس اخلاط چهارگانه (خون، بلغم،

صفراء، سوداء) عمل می کردند و در طب جدید بطلان این حرف ها ثابت شده حالا آیا در طب قدیم با این که بر این اساس و فکر غلط بود هیچ وقت نتیجه مثبت نمی گرفتند؟ آیا هیچ مریضی را درمان نمی کردند؟ مرض سل و حصبه را علاج نمی کردند؟ با آن که اصل اندیشه غلط بود پس این که می گویند هر اندیشه ای اگر در عمل نتیجه مثبت داد کشف می کنیم که آن اندیشه صحیح است درست نیست چون ممکن است فرضیه غلط باشد ولی نتیجه صحیح چون يك فرضیه صحیح در کنار این فرضیه غلط است که آن هم به همین نتیجه می رسد نهایت شما به آن دست نیافتید.

سوّم: اگر از طرفداران منطق تجربی پیرسید مثلاً در جنگ علی علیه السلام و معاویه کدام حق بودند در جواب می گویند حق با معاویه بود چون علی علیه السلام فرضیه و داعیه ای داشت و می گفت مقام رهبری و امامت از آن من است و معاویه می گفت مقام رهبری و امامت مال من است ولی در مقام عمل معاویه پیروز شد می گویند ما کار نداریم که علی علیه السلام چه می گوید که علی علیه السلام چه می گفت و معاویه چه می گفت و یا علی علیه السلام با قرآن بود و معاویه نبود و یا علی علیه السلام برای احیاء عدالت بود و معاویه برای از بین بردن عدالت؛ می گویند ما می بینیم علی علیه السلام در جنگ و در مقام عمل شکست خورده و معاویه اندیشه خود را به کرسی نشاند و در عمل نتیجه گرفت چون معیار نتیجه مثبت در مقام عمل است.

و حال آن که پیروزی معاویه و شکست علی علیه السلام ربطی به مکتب و اندیشه آن دو نداشت بلکه علت دیگری در کار بود و آن

روحیه مردم شام و کوفه بود که مردم شام برای باطل شان تلاش می کردند ولی مردم کوفه برای حق شان کوشا نبودند و لذا علی علیه السلام در یکی از خطبه های نهج البلاغه می فرماید می بینم بزودی مردم شام بر شما مردم کوفه غلبه می کنند نه به خاطر این که آن ها حقند و شما باطل بلکه به خاطر اجتماع شان بر باطل و تفرق شما از حق (لَا لَاتَهُمْ أُولَى بِالْحَقِّ مِنْكُمْ بَلْ لَاجْتِمَاعِهِمْ عَلَىٰ بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ) این جاست که مکتب علی علیه السلام شکست نخورده بلکه مردم عراقند که شکست خوردند و همین طور مردم شام پیروز شدند نه مکتب و اندیشه معاویه.

و یا اگر از آن ها بپرسید اسلام حق است یا مسیحیت؟

می گویند ما کاری به محتوای دین مسیحیت نداریم که تثلیث است و در اسلام توحید و یا اسلام دین مساوات و برادری است و مسیحیت فعلی دین تبعیض و سلطه جویی و سلطه پذیری بلکه در مقام عمل مسیحیت نتیجه مثبت داده و کشور های مسیحی متمدن و پیشرفته اند ولی کشور های اسلامی عقب مانده طبق فلسفه عمل همین کافی است برای حقانیت مسیحیت در برابر اسلام چون جز عمل چیز دیگری معیار نیست.

ولی جوابش روشن است آن ها خیال می کنند چون در کشور های مسیحی نشین مسیحیت پیاده شده پیشرفته اند و در کشور های اسلامی اسلام سبب عقب ماندگی مسلمین شد پس از همین جا کشف می کنند که مسیحیت حق است نه اسلام! اگر همین دو فرضیه بود و می دانستیم آن پیشرفت ها ثمره مسیحیت و این عقب ماندگی ها ثمره اسلام است سخن شما صحیح بود، ولی

می دانیم قضیه بعکس است مسیحیت تا روزی که در جامعه مسیحی ها پیاده می شد عقب ماندگی جوامع مسیحی به وضوح دیده می شد، درست از روزی که مردم مسیحی پشت پا به مذهب مسیحیت زدند و خود کار را شروع کردند پیشرفته شدند و در اسلام تا زمانی که مسلمین به اسلام عمل می کردند در تمام زمینه ها پیشرفته بودند و حتی تا قرن ششم هجری مشعل دار جهان مسلمین بودند و آن روز ها مسیحی ها در عقب افتاده ترین وضع زندگی می کردند.

پس نه عقب ماندگی مسلمین ثمره تلخ اسلام است و نه پیشرفت مسیحی ها ثمره شیرین مسیحیت است بلکه قضیه بعکس است که ما بخاطر عمل نکردن به اسلام عقب ماندیم و آن ها به خاطر عمل نکردن به مسیحیت پیش رفتند.

حاصل آن که این روش تجربی در این جا هم نتوانست صحیح از کار درآید.

پس در نتیجه منطق تجربی چون محدود است و علاوه نتیجه مثبت در مقام عمل نمی تواند دلیل بر صحت اندیشه و فکر باشد و علاوه منطق تجربی وابسته به طبیعت است ارزش یقینی دائم را ندارد زیرا ممکن است بعداً تجربه وسیع تر و بهتری پیدا شود و تجربه قبلی را باطل کند ما همان مقیاس و معیار ارسطویی را که علم معیار علم است می پذیریم اگر چه تجربه هم در طبیعت گامی بلند برای شناخت به حساب می آید.

الف: حضوری و حصولی:

اولین تقسیمی که برای علم می توان در نظر گرفت همان تقسیم به علم حضوری و علم حصولی است، و این تقسیم با حصر عقلی بدست می آید زیرا علم گاهی تعلقش به معلوم بلاواسطه است و گاهی با واسطه یعنی گاهی عالم بدون عالم بدون هیچ واسطه ای وجود معلوم را می یابد ولی گاهی خود معلوم نزد عالم حاضر نیست بلکه صورتی از معلوم در ذهن منعکس شده است، و عالم به واسطه این صورت به معلوم می رسد اولی را حضوری و دوم را حصولی می نامند علم حضوری مثل علم نفس به خود و حالات خود از قبیل محبت، شوق، اراده، ترس... و علم حصولی مثل علم ما به اشیاء موجود در خارج.

علم حضوری را کسی انکار نکرده و نمی تواند انکار نمی تواند کند زیرا هر کسی نسبت به خود و حالات نفسانی خود آگاهی دارد.

یکی از فرق های علم حضوری و حصولی آن است که در علم حضوری خطا راه ندارد چون واسطه ای در کار نیست تا گفته شود ممکن است این واسطه با ذوالواسطه مطابق نباشد، بلکه خود معلوم نزد عالم حاضر است لذا بحث معیار شناختی که قبلاً بیان کردیم مربوط به علم حصولی است.

البته علم حضوری دارای مراتب متفاوت است بعضی از مراتبش بسیار روشن است مثل علم نفس به خود و حالات خود ولی بعضی از مراتب دیگر آن خفا دارد که موجب تفسیر های غلط

هم می شود مثل علم حضوری انسان نسبت به خدا و علت این مراتب هم دو چیز است یکی توجه است که هر چه بیشتر باشد مرتبه علم حضوری بالاتر و قوی تر است و دیگر مربوط به قوه و ضعف نفس است نفس هر چه قوی تر باشد علم حضوری در مرتبه بالاتری قرار می گیرد گاهی نفس آن قدر ضعیف است که همان چیزی را که علم حضوری به آن دارد تصدیق نمی کند، چون خود ضعیف است درکش هم ضعیف است، اما همین نفس ضعیف با این درك ضعیفش اگر توجه کامل نسبت به معلومش پیدا کند آن وقت تصدیقش می کند مثلاً تمام انسان ها نسبت به خدا علم حضوری دارند ولی چون نفس ضعیف است چه بسا معلوم خود را به غلط با چیز دیگر تطبیق مثلاً آن مفهوم خدا و آن موجود قاهر و واجب الأطاعه ای که آن را با علم حضوری با نحو ضعیف می یافت آن را به بت یا شمس و قمر و یا چیز های دیگر منطبق می کند ولی همین انسان وقتی توجه کامل نماید یک دفعه ناخودآگاه معلوم حقیقی خود را پیدا می کند و آن موقعی است که دستش از همه جا قطع می شود چقدر جالب می گوید قرآن مجید در حالات مشرکین آن جا که می فرماید مشرکین وقتی سوار بر کشتی شدند و در وسط دریا دستشان از همه جا و از تمام وسائل مادی قطع شد ناگهان خدا را می خواندند (زیرا وقتی تمام توجهش را به خدا معطوف داشت معلوم به علم حضوری را می یابد) اما همین که به ساحل دریا رسیدند باز همان مشرکی هستند که بودند این آیه همان توضیحی را که ما در باب علم حضوری دادیم بیان می کند:

(فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا تَجِهُهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ) (1)

(مردم مشرک نادان چون به کشتی نشینند و به خطر افتند در آن حال تنها خدا را با اخلاص کامل می خوانند و چون خدا آنان را از دریا به ساحل نجات داد باز به خدای یکتا مشرک می شوند)

ب- تقسیم علم حصولی به تصور و تصدیق:

علم حصولی را به دو قسم تقسیم می کنند تصور و تصدیق.

تصور عبارت از ادراک بسیط است که در او هیچ نوع حکمی خوابیده نیست و هیچ گاه انسان را به واقع رهنمون نمی گردد مثل تصور زید، عمرو، درخت، زمین...

اما تصدیق عبارت از تصور مشتمل بر حکم است مثل این که می گوئیم انسان سخن می گوید، زید ایستاده است...

اختلاف است بین فلاسفه که آیا تصدیق تنها همان حکم است؟ یعنی نفس اعتقاد انسان باتحاد بین موضوع و محمول است؟ یا نه تصدیق به مجموع قضیه از موضوع و محمول و حکم گفته می شود؟

بعضی ها و بنا بگفته حاجی سبزواری در منظومه منطق حکما معتقدند که تصدیق تنها همان حکم است و تصور موضوع و آن محمول و نسبت بین دو شرط حکم است، ولی عده ای هم تصدیق را مرکب از اجزا چهارگانه می دانند (موضوع، محمول، نسبت، حکم) و حق با همین دسته است که تصدیق را مرکب

ص: 85

به هر حال آن چه برای انسان معرفت می آورد و انسان را به واقع رهنمون می گردد همان تصدیقات است که بصورت قضایا مطرح می شوند و واقع را نشان می دهند نه تصوّر، زیرا تصورات کاشف از واقع نیستند و بحث معیار شناخت که قبلاً مطرح کردیم مربوط به شناخت تصدیقی است نه تصویری در این نوع شناخت است که فلاسفه تجربی تجربه را معیار صحت شناخت می دانند ولی فلاسفه عقلی یعنی طرفداران منطق ارسطویی (تعقلی) می گویند علم معیار علم است زیرا معارف بشری دو دسته اند، دسته ای بدیهی و دسته دیگر نظری هستند. (2)

معارف و شناخت نظری باید برگردند به شناخت های بدیهی که خود معیارند بحثش را قبلاً در ضمن بیان معیار شناخت بررسی کردیم و نظریه فلاسفه تجربی را مردود دانستیم به آن جا مراجعه شود.

ص: 86

1- دانشمندان حسی غربی از قبیل (هیوم و جان استوارت میل) تصدیق به این معنی را منکرند و می گویند تصدیق همان تصورات متعدد است و حکمی در آن نیست و تصدیق را به تداعی معانی بر می گردانند و می گویند تصدیق همان تصور موضوع و محمول است و این نظریه از دقت کافی برخوردار نیست.

2- منظور از بدیهی آن است که ذهن به محض تصور موضوع و محمول اذعان به حکم پیدا می کند و دیگر نیاز به دلیل و برهان ندارد مثل این که کل اعظم از جزء است و اجتماع نقیضین محال است و عدد يك نصف دو است. منظور از نظری آن است که اثبات حکم برای موضوع علاوه بر تصور موضوع و محمول نیاز به دلیل دارد مثل این که می گوئیم زمین کروی است ماده تبدیل به انرژی می شود، حرکت سبب حرارت است در این گونه قضایا تنها تصوّر زمین و کروییت کافی نیست که ما حکم به کروییت زمین بنمائیم بلکه نیاز به دلیل دارد...

ج- تقسیم تصوّرات به جزئی و کلی:

تصوّرات به دو قسم تقسیم می شوند: جزئی و کلی.

1- تصوّرات جزئی:

تصوّرات جزئی هم باز به نوبه خود به سه دسته تقسیم می شود:

الف - ادراکات حسی. ب- ادراکات خیالی. ج- ادراکات وهمی.

ادراکات حسی عبارت است از آن صوری از اشیا که در حال مواجهه و مقابله و ارتباط مستقیم ذهن با خارج با بکار افتادن یکی از حواس پنجگانه (یا بیشتر) در ذهن منعکس می شود مثلاً وقتی که انسان چشم ها را باز نموده و منظره ای را که در برابر

چشمش موجود است تماشا می کند تصویری از آن منظره در ذهنش پیدا می شود و آن تصویر همان حالت خاصی است که انسان حضوراً و وجداناً در خود مشاهده می کند و آن را دیدن می نامیم یا در حالی که شخصی صحبت می کند و صدای وی بگوشش می رسد حالت دیگری را در خود مشاهده می کند که آن را شنیدن می نامیم و ...

ادراکات خیالی: پس از آن که ارتباط حسی قطع شد اثری از خود در ذهن باقی می گذارد و یا به تعبیر قدما پس از پیدایش صورت حتی در حالتی همان صورت در قوه دیگری بنام قوه خیال حافظه باقی می ماند و هر وقت انسان بخواهد آن صورت را احضار می نماید و به این وسیله آن شیئی خارجی را تصور می کند.

صورت خیالی شبیه صورت حسی است ولی با سه فرق:

اولاً: در حال عادی وضوح و روشنی آن را ندارد.

ثانیاً: صورت محسوسه همیشه با وضع خاص (نسبت مخصوص با اجزاء مجاور) و جهت خاص در طرف راست یا چپ یا پیش رو و یا پشت سر و غیره و مکان خاص احساس می شود مثلاً انسان هر وقت چیزی را می بیند آن را در جای معین و جهت معین و در محیط معین مشاهده می کند. اما اگر بخواهد همان شیئی را که بارها با اوضاع و جهات مختلف و در جا های مختلف دیده تخیل کند می تواند آن را تنها پیش نظر خود مجسم نماید بدون آن که آن را در وضع و جهت و مکان خاص ملاحظه نماید.

ثالثاً: در ادراکات حسی تماس و ارتباط قوای حاسّه با خارج شرط است در صورتی که آن ارتباط از بین برود خود بخود ادراکات حسی نیز از بین می رود اما ادراکات خیالی ذهن احتیاج به خارج ندارد و لهذا ادراکات حسی خارج از اختیار شخص ادراک کننده است مثلاً انسان عادتاً نمی تواند چهره کسی را که حاضر نیست ببیند یا آوازش را بشنود یا بوی گلی را که موجود نیست استشمام نماید اما همه این ها را با میل و اراده خود هرگاه که بخواهد می تواند با استمداد از قوه خیال تصور نماید. (1)

ادراکات وهمی:

اشاره

ادراکات وهمی عبارت است از ادراک معانی جزئیة مثل درک ترس خاصی، یا محبت شخص خاصی در زمان خاصی یا عداوت او در زمان و شرائط خاص.

ولی به این بیان که گاهی در انسان حالتی پیدا می شود از قبیل تنفر از چیزی یا عداوت شخصی خاص پس از رفع آن

ص: 88

حالت انسان می تواند یک صورتی از آن در خود درک کند یعنی حالت عداوت یا محبت خود را نسبت به شخصی به یاد بیاورد طبعاً این یادآوری صورتی را همراه دارد چون خود حالت که با علم حضوری درک می شود از بین رفته و فعلاً به صورت علم حصولی صورتی از آن حالت در ذهن مشاهده می شود این صورت را صورت ادراکی و همی می نامند.

2- تصوّرات کلی:

این گونه تصوّرات هم باز به نوبه خود اقسامی دارند که می توان آن را به پنج قسم تقسیم کرد که همه مربوط به فلسفه نیستند، و آن ها عبارتند از:

1- مفاهیم ماهوی (معقولات اولی) 2- معقولات ثانیه منطقی 3- معقولات ثانیه فلسفی 4- مفاهیم جعلی و قراردادی. 5- مفاهیم اخلاقی و ارزشی.

منظور از مفاهیم ماهوی قالب های ذهنی است برای اشیاء خارجی، که این قالب ها از جزئیات بدست می آیند مثلاً انسان، زید، عمرو، بکر، خالد را تصور می کند، می بیند آنان يك وجه مشترك دارند و وجوه مختصه بخود در این جا ذهن وجوه مختصه و امور عرضی را طرد می کند و از ذاتیات که مشترك بین افراد هستند قالبی می سازد که قابل صدق و انطباق بر کثیرین است که از او تعبیر می کنند به ماهیت اشیاء یا کلی طبیعی و یا معقولات اولی. و این قالب گیری با قطع نظر از وجود و عدم است یعنی ذات مفهوم را تصور می کند. با قطع نظر از وجود و عدم، لذا بین این مفهوم و مفهوم عدم تناقضی نیست.

می گویند (ماهیت من حیث هی لیسّت إلا هی لا موجوده ولا معدومه)

و در این نوع مفهوم عروض و اتصاف موضوع باین مفهوم هر دو در خارج است مثل عروض انسانیت بر زید در خارج یا عروض حرارت بر آتش.

و منظور از معقولات ثانیه منطقی آن قسم از مفاهیمی است که عروض و اتصاف هر دو در ذهن است مثل حمل مفهومی بر مفهوم دیگر حمل کلیت انسان زیرا انسان کلی تنها در ذهن موجود است نه در خارج در خارج تا چیزی تشخیص پیدا نکند وجود پیدا نمی کند خلاصه مفهوم قیاس، مفهوم قضیه، مفهوم کلی، همه این ها از معقولات ثانیه منطقی به حساب می آیند.

و منظور از معقولات ثانیه فلسفی آن دسته از مفاهیمی است که عروض آن ها بر مصادیق در ذهن است.

ولی اتصاف در خارج است؛ مثل: مفهوم واجب، ممکن، علیت، شیئیت و امثال این ها.

و منظور از مفاهیم جعلی آن قسم از مفاهیم است که شرع یا عقلاء بین خود جعل کرده اند و امری قراردادی و انتزاعی است و تابع جعل جاعل و قرارداد واضح است هر طور که اعتبار کنند، مثل مفهوم، ملکیت، زوجیت، ریاست مرئوسیت و امثال این ها مثلاً شارع فرموده که با گفتن: بعث ملکیت و با گفتن زواجت زوجیت حاصل می شود، این ها مفاهیم اعتباری هستند که باید در علوم اعتباری مثل اقتصاد یا حقوق مدنی بحث و بررسی شوند و مقصود از مفاهیم ارزشی نیز سنجی از مفاهیم اعتباریه هستند،

مثل خیر و شر حسن و قبح عقلی، زشت و زیبا و امثال این ها که در علم اخلاق درباره آن ها بحث و بررسی می شود.

این ها تقسیمات و شقوق شناخت است که ما فهرست وارتا آن جا که این مختصر اجازه می داد بررسی کردیم و برای توضیح بیشتر به کتب مفصله باید مراجعه کرد.

موانع شناخت:

اشاره

عوامل بازدارنده از شناخت صحیح زیاد است قرآن کریم از عواملی یاد می کند که به صورت پشتوانه ظن و گمان در می آیند و آن را جانشین شناخت روشن و دقیق علمی می کنند و این موانع که در قرآن به آن ها اشاره شده طوری هستند که اگر انسان مواظب خود نباشد و دقت به کار نبرد چه بسا ناخودآگاه در چنگال آن گرفتار می شود.

الف: پیروی هوی و هوس:

هوس ها، شهوات، مطامع و سودجویی، اندیشه انسان را قضاوت و شناخت صحیح و درست باز می دارد، نفس و هوا های نفسانی همیشه انسان را به گمراهی و بیراهه دعوت می کند اولین قدم بیراهه رفتن در نشناختن راهی است که انتخاب می کند و لذا در قرآن از کسی که تابع هوا های نفسانی خود شده و به پیغمبر ایمان نیاورده به عنوان گمراه ترین فرد یاد شده است:

(فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (1)

ص: 91

1- سوره قصص آیه 50.

می فرماید ای پیغمبر اگر ترا اجابت نمی کنند به خاطر این است که تابع هوا های نفسانی شان شدند و چه کسی گمراه تر از آن که از هوس خود پیروی کند بی آن که هدایت الهی را در یابد و خداوند ظالمین را هدایت نمی کند.

در این آیه شریفه تابع هوی و هوس گمراه تر از همه و ظالمی معرفی شده که دیگر قابل هدایت نیست پس بزرگ ترین مانع هدایت که از شناخت صحیح سرچشمه می گیرد همان تبعیت از هوی و نفس است و لذا در کلمات ائمه معصومین علیها السلام سفارش اکید شده که انسان مواظب خود باشد تا خود را از شرّ نفسش نجات دهد حتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله و سلم چنین فرموده:

عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: (إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي إِتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ، أَمَا اتَّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ) (1)

که تبعیت از هوی و هوس راه های حق و شناخت حق را بر روی انسان می بندد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله و سلم فرموده بیشتر چیزی که من برای امتم ترس دارم دو چیز است یکی تبعیت از هوی است و دیگری آرزوی در از چون تبعیت از هوی مانع شناخت صحیح و قبول حق خواهد بود وقتی شناخت و معرفت باطل و بی اساس بود انتخاب عقیده و روش هم باطل خواهد شد در نتیجه عمل هم خطا و بیهوده از کار در خواهد آمد.

علی علیه السلام می فرماید: (إِنْ أَطَعْتَ هَوَاكَ أَصَمَّكَ وَ أَعْمَىكَ) اطاعت و تبعیت

ص: 92

از هوی کر و کور می کند و انسان کر و کور که ابزار شناختش را از دست داده دیگر نمی تواند راه صحیح را انتخاب کند و شناخت صحیح پیدا کند.

به این ترتیب پیروی از هوی و هوس یکی از موانع شناخت صحیح به حساب می آید.

ب: عادات و سنت های نیاکان

انسان تا وقتی که به حد رشد نرسیده است دنباله رو گذشتگان خود می باشد و طبق عادات و رسوم آن ها عمل می کند اما پس از آن که به حد رشد رسید باید خود درصدد تحقیق برآید و کورکورانه عادات و روش های گذشتگان را دنبال نکند عده ای به خاطر همین تبعیت از روش های گذشتگان از حق بازماندند و در برابر انبیاء به مخالفت برخاستند و حاضر نشدند در روش ها و عادات گذشتگان شان تجدید نظر کنند از جهت تعصب های بی جایی که نسبت به گذشتگان خود داشتند، وقتی انبیاء و رهبران الهی به آن ها می گویند که دست از عقاید نادرست تان بکشید می گویند ما گذشتگانمان را چنین دیدیم و ما آنان را به همین راه و رسم یافتیم و ما هم دنبال آنان خواهیم رفت. این نوع تعصب ها و تبعیت از عادات و رسوم گذشته انسان را از شناخت واقعی و پیدا کردن راه سعادت باز می دارد.

(بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ، وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ، قَالَ أُولُو جُنُودٍ بَاهِدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ، فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ) (سوره هود: 61-65)

گویند ما نیاکان خویش را بر راه و رسمی یافتیم و ما بدنبال آنان راه جسته ایم و همین طور پیش از تو در هیچ سرزمینی هشدار دهنده نفرستادیم جز آن که خوش گذرانان آن سرزمین با آنان به مخالفت برخاستند و گفتند ما نیاکان خویش را بر طریقه ای یافتیم و ما راه آن ها را پیروی می کنیم گفت اگر برای شما طریقه ای روشن تر از آن چه آباء شما داشتند بیاورم چطور گفتند ما به آن چه که تو فرستاده شدی کافر هستیم و نمی پذیریم پس در نتیجه این سرکشی و مخالفت ما هم از آن ها انتقام گرفتیم پس بین چگونه است عاقبت تکذیب کنندگان.

همان طوری که مشاهده می کنیم در این آیه شریفه تبعیت و تقلید کورکورانه از عادات و روش گذشتگان وسیله مخالفت آنان با انبیاء معرفی شده و در نتیجه کافر شدند و این عمل موجب عذاب و انتقام شد. پس انسان طبق آیه شریفه:

(...فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ... (2))

باید اقوال را گوش کند اگر راهی بهتر از راه گذشتگان به انسان عرضه شده بپذیرد نه آن که لجاجت به خرج دهد حتی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بگوید اگر من طریقه بهتری ارائه کنم آن ها بگویند که ما ترا نمی پذیریم این نوع تبعیت از عادات گذشتگان مانع از شناخت صحیح و در نتیجه مانع سعادت بشر است.

ص: 94

1- سوره زخرف آیه 22 تا 25.

2- سوره زمر آیه 18.

ج- خود باختگی در برابر بزرگان و قدرت ها:

خود کم بینی و ضعف نفس در برابر قدرت های بزرگ و حتی کشور های پیشرفته و افکار و عادات و مکاتب آنان توان فکری آدمی را می گیرد و آن چنان شخص را فریفته و مجذوب می کند که دیگر خود نمی اندیشد با چشم دیگران می بیند و با گوش دیگران می شنود و با مغز آنان فکر می کند...

وقتی انسان مجذوب و مرعوب دیگران شد نمی تواند براه صحیحی که به به سعادت او منتهی شود برسد نظیر انسان های کشور های زیر سلطه که چنان مجذوب غربی ها شدند که احتمال خلاف در فکر و روش آن ها نمی دهند آن ها اگر چه از نظر صنعت پیشرفته اند ولی این مجذوبیت و مرعوب بودن کار را به جایی کشانده که می خواهند علوم و فلسفه را هم از غرب وارد کنند و با کمال تأسف باید گفت امروزه جامعه اسلامی مبتلا به این بلا است با داشتن فرهنگ غنی چنان مجذوب غرب شدند که حتی فلسفه را می خواهند از کانت و هگل و دکارت و بیکن بگیرند و حال آن که فلسفه غرب یا شرق در برابر فلسفه اسلامی باید گفت که نام هست که فلسفه نیست البته ما نمی گوئیم از دیگران نیاموزیم بحث در خود باختگی مسلمین در برابر دیگران است آن چه را خود دارد فراموش می کند و نمی خواهد با چشم خود ببیند و یا با گوش خود بشنود و یا با مغز خود فکر کند ... بلکه می خواهد همیشه باقی مانده و نشخوار کرده دیگران را بگیرد.

این موضوع در قرآن شدیداً نهی شده و خلاصه روزی موجب پشیمانی می شود انسان باید آزاد فکر کند و آزاد بیاندهد و آزاد نظر دهد و نگاه به دهان دیگران نکند که ببیند چه گفته گفتند و او همان

را بگوید چون اگر این چنین باشد اساس اجتهاد و فکر از میان می رود (البته بزرگان دو دسته اند و به تعبیر قرآن سادات و کُبراء بر دو دسته اند عده ای قابل پیروی هستند می شود از فکر و روش شان استفاده کرد و عده ای هستند که لایق رهبری نیستند. باز تشخیص این که چه کسی لایق رهبری است که پیروی او صحیح است و چه کسی نیست به نوبه خود شناختی است که باید با فکر و اندیشه باز پیدا شود.

(يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ، وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَصَلْنَا السَّبِيلَا، رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ الْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا) (1)

(وقتی کفار را در آتش جهنم انداختند پشیمان می شوند می گویند ای کاش پیرو خدا و رسول بودیم و آن ها را به رهبری می پذیرفتیم و می گویند خدایا ما پیروی از بزرگان و پیشوایان خود کردیم و آن ها ما را گمراه کردند خداوندا آن ها را دو برابر عذاب کن چون هم خود گمراه بودند و هم سبب گمراهی ما شدند.)

نظیر این آیه است

(... رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَصَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ) (2)

(می گویند خدایا این ها ما را گمراه کردند پس آن ها را عذاب دو برابر بده گفته می شود برای همه شما عذاب دو چندان است ولی نمی دانید)

ص: 96

1- سوره احزاب آیه 67.

2- سوره اعراف آیه 38.

چون شما هم رهبر و راه و روش بد انتخاب کردید و خود را در برابر افراد نالایق باختید و پیرو آن ها شدید و گمراه گشتید می خواستید روش صحیح انتخاب کنید دنبال افراد باطل نروید. غالباً تبعیت از افراد باطل و پیشوایان سوء به خاطر خود باختگی و خود کم بینی است که خود را در برابر دیگران و قدرتمندان ذلیل می دانند پس یکی از موانع شناخت صحیح و انتخاب روش درست همان خود باختگی در برابر قدرتمندان و بزرگان است و این موضوع در تمام شئون زندگی بشر جریان دارد اعم از اجتماعی، سیاسی، نظامی و مخصوصاً علمی که غالباً شاگردان به خود اجازه اظهار نظر در برابر استاد را نمی دهند و همین طور در انتخاب روش و دین.

فهرست مطالب کتاب

گفتار بخش نویسندگی و تحقیق ... 3

مقدمه ... 4

تعریف شناخت ... 9

اهمیت شناخت ... 9

اهمیت شناخت در قرآن و حدیث ... 11

و اما از نظر احادیث ... 16

امکان شناخت از دیدگاه فلسفه ... 19

پیدایش سوفیسم در یونان ... 19

پیدایش فلسفه جزمی ... 20

مکتب شکاکان ... 20

شکاکان جدید ... 23

امکان شناخت از دیدگاه مذهب ... 28

منابع شناخت ... 42

طبیعت ... 43

عقل ... 45

قلب ... 46

دیدگاه قرآن ... 46

ص: 98

- تاریخ ... 51
- ابزار شناخت ... 54
- حواس پنجگانه ... 55
- قوه عاقله ... 56
- تزکیه نفس ... 60
- حقیقت چیست؟ ... 64
- معیار شناخت ... 73
- ویژگی های منطق ارسطویی ... 76
- منطق جدید ... 76
- از ویژگی های این منطق چند چیز است ... 77
- چند ایراد بر منطق تجربی ... 78
- تقسیمات شناخت حضوری و حصولی ... 83
- تقسیم علم حصولی به تصور و تصدیق ... 85
- تقسیم تصورات به جزئی و کلی ... 87
- ادراکات وهمی ... 88
- تصورات کلی ... 89
- مواقع شناخت ... 91
- پیروی هوی و هوس ... 91
- عادات و سنت های نیاکان ... 93
- خود باختگی در برابر بزرگان و قدرت ها ... 95

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

